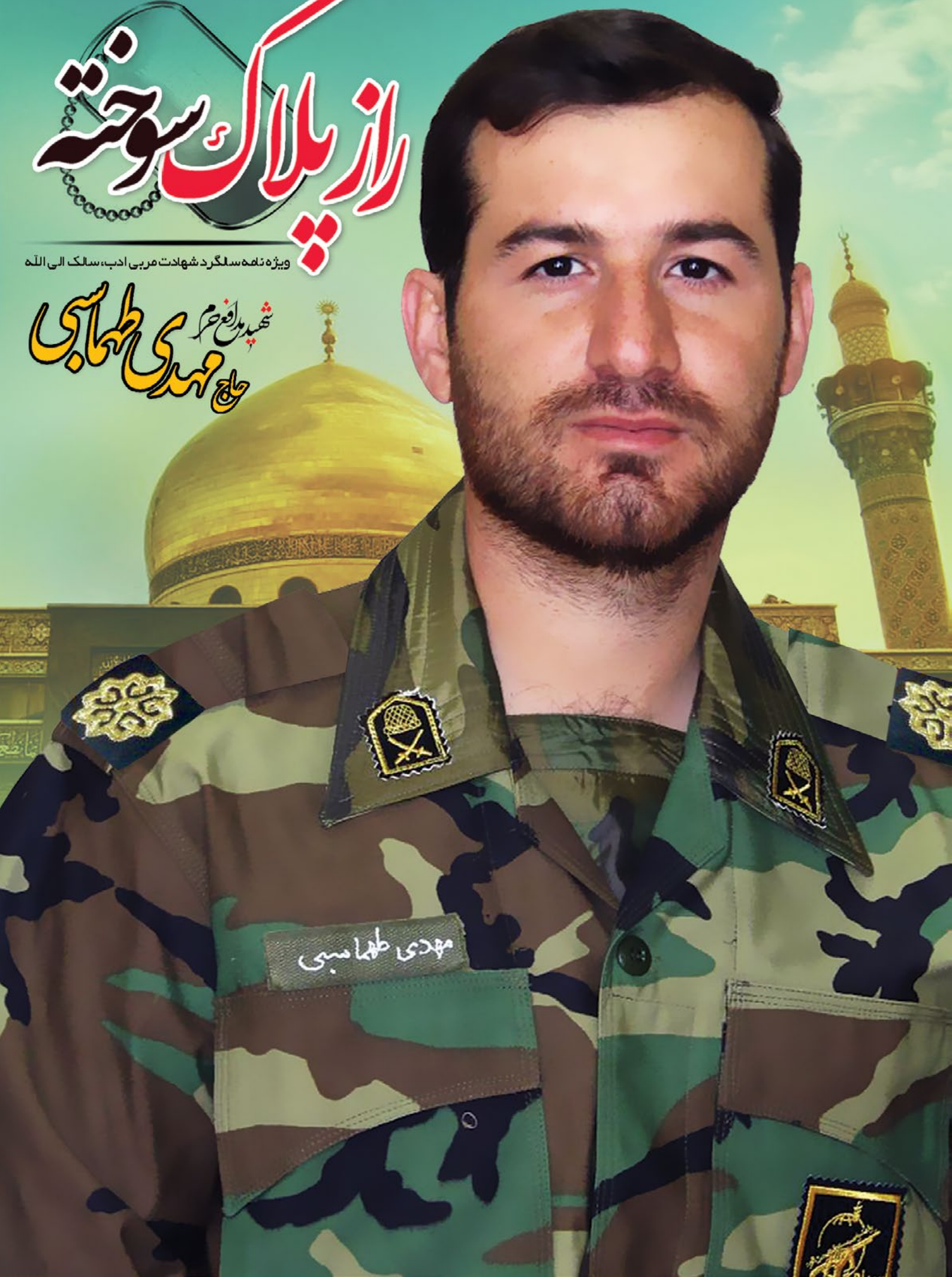


# راز پلاک سوختی

ویژه نامه سلگرد شهادت مربی ادب، سالک الی الله

تقدیر و رفع عزت  
حاج مهدی طهماسبی



# پیام‌های تسلیت

## دکتر علی لاریجانی رئیس مجلس شورای اسلامی :



شهید مهدی طهماسبی و مصیبتنامه کامل و جامعی نوشته اند؛ این دنیا محل امتحان است و شهدایی چون شهید طهماسبی برنده حقیقی هستند. در به وجود آمدن نظام و انقلاب اسلامی ایران و تثبیت و حفظ آن، خانواده شهید سهم و نقش بسزایی داشتند.

## محسن رضایی

### دبیر مجمع تشخیص مصلحت نظام :



شهادت در مسیر دفاع از حریم آل الله و امنیت مسلمین جهان، راهی است که فرزندان روح الله و سربازان ولایت، با اشتیاق انتخاب کرده اند و در این راه از یکدیگر سبقت می گیرند. شهادت پاسدار مجاهد، روز شکار با اخلاق و فرزندان رشید خوزستان، مهدی طهماسبی در نبرد باترور بیست های تکفیری در استان حلب سوریه را به خانواده محترم طهماسبی، مرده شهید چپرور لالی و مسجد سلیمان، همزمان وی و جامعه داوران فوتبال تبریک و تسلیت عرض می نمایم. باشد که ایثارگری و شهادت این جوانان، ضامن امنیت در سرزمین های اسلامی و محوظلم و تاجر و شکست جریبان های الحادی و افراطی و حامیان آن ها باشد.

## سر قیپ پاسدار مرتضی صفاری

### فرمانده دانشگاه افسری و تربیت پاسداری امام حسین (ع) :



صحبتهای ندرت و شرح تلاش های دور ان خدمت خالصانه، شجاعت، ایثار و از خودگذشتگی و خاطرات مری شهید مدافع حریم مهدی طهماسبی که یک مری تخریب تمام عیار بود و اول توانست نفس خود را تخریب کند، بر کسی پوشیده نیست. انسان برجسته و والایی که با مسئولیت شناسی، خصایل بارز اخلاقی و ولایت مداری با اقتدابه علمدار کربلا در دفاع از حریم آل الله به خیل شهدای مدافع حریم پیوست می تواند به عنوان اسوه ای حسنه راهگشای حیات اجتماعی امروز ما قرار گیرد. ضمن ادای احترام به روح پاک و مقدس این شهید و الامقام و علو درجات از خداوند منان، صبر و استقامت، عزت و سربلندی را برای خانواده محترم ایشان و همچنین توفیق روز افزون برای خدمتگزاران حقیقی به انقلاب و فرآن تحت زعامت فرماندهی معظم کل فوا حضرت آیت الله العظمی الامام خامنه ای (مدظله العالی) آرزو مندیم.



## پیام تسلیت مرکز خادمین افتخاری مسجد مقدس جمکران

"جمکرانی ها" نگاهشان آسمانی است. اخلاص رسمیشان است و دل در گرو زمین ندارند. "جمکرانی ها" دنیا را با آقایشان می خواهند و لبخند آقایشان را به دنیایی نمی فروروشند. "جمکرانی ها"، را با "مهدی" می شناسند. آنان آرزوییشان پادری گابی آقایشان است. "مهدی هم جمکرانی بود". مهدی طهماسبی به خادمی مسجد مقدس جمکران، افتخار می کرد. مهدی همچون علمدار کربلا به دفاع از حریم شرافت و آسمنی شد. \*مرکز خادمین افتخاری مسجد مقدس جمکران سالگرد دروچ ملکوتی خادم افتخاری مهدی طهماسبی را گرامی می دارد.\*

## پیام کمیته و دیار تمان داوری فدراسیون فوتبال کشور



شهادت اوچ از خودگذشتگی مردانی است که با ایثار جانانشان عزت، سربلندی و امنیت امروز ایران اسلامی را به ارمغان آورند. به فرموده هبر معظم انقلاب سه عامل اصلی پیشرفت جوانان، تحصیل، تهذیب نفس و ورزش می باشد و شهید مدافع حریم مهدی طهماسبی داور با اخلاق فوتبال کشور که در اخلاقی مدارای و روحیه پهلوانی زبازن دجامعه ورزشی بود، باتاسی از این سه عامل، در زمره جوانان نامدار ایران اسلامی و میه مباحث ورزش کشور شده است. کمیته و دیار تمان داوری فدراسیون فوتبال کشور در سالگرد شهادت آن داور با اخلاق کشور، با گرامی داشت یاد و خاطر رشادت های این شهید و الامقام، ضمن ادای احترام به ارواح طیبه تمامی شهیدان ایران اسلامی علو درجات را برای روح عرشی آن شهید عزیز و اعتلای انقلاب اسلامی ایران را تحت زعامت هبر معظم انقلاب مسألت می نماید.

رهبرانقلاب :

بنظرم شهدای مدافع حریم هر یک شهید شان  
اجر دو شهید را دارد.



# پلاک سوخته

مادر شهید مدافع حرم مهدی طهماسبی در گفتگو با کانال



مثل مابقی مادران شهدا مهدی را برای آخرین بار بغل کنم عطر تنش را بو کنم . وقتی برادرشوهرم به خانه آمد و گفت پیکرمهدی قابل دیدن نیست (حتی نمی توانم به زبان بیاورم که چگونه شهید شد) انگار قلب من سوخت به عکس مهدی نگاه کردم آه کشیدم و بعد «...»

خانم رقیه رنجبری مادر شهید مدافع حرم مهدی طهماسبی حالا که با عکس های مهدی دلتنگی هایش را باز میکند میگوید: «بعد از شهادت مهدی یک آرامش خاصی دارم که برای خودم هم جای تعجب دارد بعضی روزها فکر می کنم اصلا مهدی شهید نشد و همیشه کنارم است. انگار همه جای خانه مهدی حضور دارد. جالب اینجاست هر کسی هم وارد خانه ما میشود هم همین حس را دارد و می گوید خانه شما یک آرامش خوبی به ادم دست می دهد و قطعا این آرامش را اول از خدا وبعد از خود عمه سادات دارم.»

## هنوز در حسرت خدا حافظی با مهدی می سوزم

«هن هر وقت سر مزار پسرمد مهدی می روم فقط به اسمش نگاه میکنم و از عمق وجودم در دلم صدایش می زوم . از دلتنگی هایم صحبت می کنم از اینکه هنوز در حسرت خدا حافظی با او میسوزم که حتی نتوانستم در لحظه آخر با پیکرش خدا حافظی کنم.» آدم با شنیدن داغ دل مادر شهید مهدی نمی تواند آرام باشد و دلش نسوزد. نه برای شهید بلکه برای دل سوخته مادری که حتی فرزند رشیدش را در لحظه آخر ندید. و این جمله امام خامنه ای (مدظله العالی) به یادش می آید که «درود خدا بر مادرانی که پس از هجرت جگرگوشه دلبندهشان به نشانه ای از پیکر پاک آن دل بستند.» مادر شهید مهدی به پلاک سوخته ای که از شهید مهدی برجای ماند دل بسته است .



را از شما میخواهم تا اینکه از بلندگویی مهناسرا شنیدیم که مهنادار میگفت پسر بچه ای بنام مهدی اهوازی گم شده است. به پدرش گفتم شاید مهدی ما باشد. رفتیم و دیدیم بله، مهدی نشسته روی پیشخوان و یک پفک هم دستش دادند. خود را اینجوری معرفی کرده بود «مهدی اهوازی...»

## «بازیگوشی های مهدی»

بازیگوشی های دوران بچگی مهدی، مادر را به خنده وا میدارد یاد آن روزهای پرشور و نشاط مهدی تنها برای مادر یک خاطره فراموش نشدنی ماند، خاطره ای که حالا در سالروز شهادت مهدی دوباره برای مادر تداعی میشود. مادر شهید مهدی میگوید: مهدی جانم خیلی بازیگوش بود مثل همه بچه ها ، به قولی کلی آتش می سوزاند و سربه سر خواهرش می گذاشت.

مهدی هیچ وقت برای خودش لباس نمی خرید. تا مجرد بود من برای او لباس میخریدم و وقتی هم که ازدواج کرد خانمش این کار را انجام می داد . فقط نوبت اول که به سوریه رفت یک جفت کفش برای خودش خرید که در اعزاز نوبت دوم در سوریه جا گذاشت.»

## اشتیاق مهدی برای رفتن به سوریه

مادر شهید مدافع حرم مهدی طهماسبی در بخش دیگری از سخنان خود از اشتیاق پدرش برای رفتن به سوریه می گوید: «مهدی خیلی اصرار می کرد برای رفتن به سوریه، اما پدرش شرط رفتن مهدی به سوریه را رضایت من گذاشت . مهدی مدام دست و کف پای مرا می بوسید که هم پدرش را راضی کنم و هم خودم راضی شوم چون نمیخواست بدون رضایت ما به سوریه برود. من وقتی اصرارهای بیش از حد مهدی را دیدم که از عشق به خاندان اهلیت(ع) سراز پا نمی شناسد با پدرش صحبت کردم که من راضی ام.»

## پیکر سوخته مهدی قلب مرا سوزاند

مادر از آن روزی می گوید که خبر شهادت پدرش را به او می دهند: «وقتی خبر شهادت مهدی را دادند . شوکه شدم . دو سه بار فقط میرفتم توی اتاق و می آمدم بیرون . پیش خودم میگفتم من هم میتوانم

## خدا را شکر که پسرمد شهید شد

دل مادران شهدای مدافع حرم گنجینه گرانبهایی است از قصه بزرگ مردانی که با شنیدنش دل آدم نمی خواهد هیچوقت به پایان برسد. مادرانی که جنس صبرشان به رنگ صبر عمه سادات است و در میدان جهاد و مقاومت پا به پای فرزندشان شهید می شوند.

خانم رقیه رنجبری مادر شهید مدافع حرم مهدی طهماسبی در آستانه سالروز شهادت پدرش گرچه بی قرار است و می گوید: «وقتی به عکسهای مهدی نگاه می کنم بغض میکنم دوست ندارم جلوی همسر و بچه های دیگرم گریه کنم .» اما دلی مطمئن دارد و از رفتن پسر به میدان نبرد راضی تر از همیشه است.

او می گوید: «گریه هایم نه بابت شهادت مهدی است ، من از این بابت اصلا ناراحت نیستم چون میدانم مهدی من مرگی پیش خدا داشته واز اینکه خدا پسرمد را به خیل شهدا ملحق کرده خوشحال هستم و شکرگزارم که مهدی جانم عاقبت بخیر شد. پسرمد مرا با شهادتش رو سفید کرد.»

## با صدای مهدی آرام می شوم

مادر اگر یک روز فرزندش را نبیند دلش تنگ می شود این خاصیت مادر بودن است و مادر شهید مهدی که یک سال می شود حتی صدای پدرش را نشنیده با بغض ادامه میدهد: «این گریه ها از روی دلتنگی و ندیدن پسرمد است که آرام میدهد اما وقتی صدای مهدی را که در گوشه همراه پدرش و برادرش گوش میدهم احساس میکنم مهدی کنارم است و آرام می شوم.»

خاطرات دوران کودکی هر بچه ای اگر حتی آن بچه بزرگ هم شود از یاد مادر نمی رود. مخصوصا اگر بچه بازیگوش هم باشد که مادر هر لحظه صدای خنده هایش و بازیگوشی هایش جلوی چشمانش است. مادر شهید مهدی وقتی یاد بازیگوشی های پدرش می افتد میگوید: از بچگی های مهدی نمی توانم بگویم چون پر از بازیگوشی بود. البته بازیگوشی های پسرمد فقط در خانه بود در مهمانی ها بچه ساکتی بود.

## ماجرای گم شدن مهدی وقتی دوساله بود

مادر شهید به خاطره سفر مشهد و ماجرای گم شدن مهدی اشاره می کند و ادامه میدهد: «مهدی دو سالش بود که به مشهد رفته بودیم . قبلا به مهدی گفته بودیم که تو در اهواز به دنیا آمدی. وقتی خواستیم از هتل بیرون بیاییم مهدی قبل از ما از هتل بیرون آمد و گم شد. از دلشوره روی پایم بند نبودم هر جا را گشتیم مهدی را پیدا نکردیم . به امام رضا(ع) متوسل شدم که من بچه ام

انل مثل یه مادر  
یه مادر فداکار

وقتی پسر می خواستش  
بره به جنگ کفار

میگفت منم راضی ام  
خدا تو را نگهدار

همون مادر مهدی  
صبر زینبی داره

وقتی که گفتن مهدی  
تو سوریه شهید شد

شنیدم که می گفتش  
روی منم سفید شد



# دلنوشته مادر

مهدی جان!

در این یک سال چه شب ها که تا صبح برای آنکه یک بار دیگر روی ماهت را ببینم بیدار ماندم. به عکس ات نگاه میکردم و با آن حرف میزدیم .

آنقدر منتظر بودم تا صدای مادر گفتن را در این یک سال از تو بشنوم . گل صبرم برای شنیدن صدایت بوییدن عطر تنت و دیدن روی ماهت در این یک سال شکفته است پسرمد . . . یک سال تمام دلتنگی ام را با قاب عکست تقسیم کردم مادر نیستی تا ببینی در این یک سال چگونه باغ سبز نگاهم آه نبودنت آن را پژمرد.

مادر نیستی بینی یک سال قلبم در حسرت وداع آخر مانده است .

مهدی جانم من در نبود تو صبر را مادرم. امروز که یک سال از پرکشیدن گذشته به دنیای دل داغ دیده مادرت پا بگذار تا لبخند اشک بر آسمان دلم بیارد...

مهدی جان یک سال گذشت اما برای مادر هر ثانیه این یک سال عمری بود که دل مادرت را شکست . اما مهدی جانم بدان مادر به تو افتخار میکند که پیش حضرت زهرا(س) و عمه سادات حضرت زینب(س) مرا رو سفید کردی .

خدا را شکر می کنم که مدال مادر شهید بودن را خدا به من داد . از اینکه امانتدار خوبی برای خدا بودم از تو هم ممنونم پسرمد. مهدی جان در نزد حضرت زهرا(س) و عمه سادات (س) برای مادرت دعا کن تا بتوانم پرچی که تو با خونت برای اسلام و انقلاب برافراشتی را محکم و استوارتر نگه دار باشم.

یک سال گذشت انگار همین دیروز بود که باهم رفته بودیم زیارت بی بی معصومه(س) همان آخرین روز زیارتی که اجازه رفتنت را برای دفاع از حرم عمه سادات از بی بی معصومه(س) گرفتی و من هم قول دادم بی قراری نکنم.

دلنوشته  
همسر  
شهید  
مهدی  
طهماسبی

# همسر صبور

سلام بر پیکر آتش گرفته ات مهدی جان  
سلام بر آن حجره شعله ور شده از لیبیک یا زینب(س)  
سلام بر آن لبان دائم به توسل چمکرانی ات  
سلام بر آن چشمانی که نشان از علمدار کربلا داشت  
سلام بر آن تن کبودی که در صحرای خون به خاکستر نشست  
و سلام بر آن پیکری که تنها با پلاکی سوخته برگشته از شام بلا

یک سال از گولای که به تو دادم گذشته مهدی جان. یک سال من بی تو با دو یادگارت روزها و شب ها با یاد و نام تو سر کردم . تو سوختی تا من با این غنچه های زیبای بدون بابا، زندگی را بسازم . مهدی جان یک سال که نبود یک عمر بود. هنوز هم باورم نمی شود آن روز آخری که ساک سفرت را بستنی به دستم گرفتم و گفتم داری میروی بغضم را فرو خوردم تا پای دلت نلرزد و گفتم می روم اما قول میدهم زود برگردم . میدانستم قول تو همیشه قول است چرا که از برق نگاهت فهمیدم دیگر تو را نخواهم دید. میدانم که میدانی در این یک سال بر ما چه گذشته میدانم که می دانی امیر محمد بابا نوشتن را یاد گرفته و حسین هم بابا گفتن را بلد شده است . میدانم که هر شب مشق های امیر محمد را می بینی و وقت خواب حسین را بغل میکنی و می بوسی حضور تو را بیشتر از هر روز و ماه و سال در خانه حس میکنم. اگر این بغض ها بگذارند و دلتنگی امان بدهد فقط میخواهم بگویم سوریه، حلب کوچه های تنگ خرابه شام ، آتش و ... دست خودم نیست اسمشان که می آید دلهره تمام وجودم را فرا میگیرد اما باعث نمی شود که دوباره برای جان مردانگی و ایستادگی و شجاعتی هم برای من و هم برای پسرانت . همسری امام رضایی و امام حسینی که برای دفاع از حریم حرم عمه سادات پیکرش سوخت و حالا یک پلاک سوخته در این یک سال مرهمی است بر دل صبورم . مهدی جان با همان دستان سوخته ات که افتدا کرده به دستان مادر پهلو شکسته حضرت زهرا(سلام الله علیها) دعایم کن تا عمر دارم زینب وار بایستم و راهت را ادامه دهم.

دیگر وقتش رسیده بود که مسافر تو راهی از راه برسد. جنگ بود و پدر یک پای دلش در میدان مبارزه و یک پای دیگرش پیش آن مسافری که قرار بود ۱۳ آبان بیاید. ساعت ۱۰ شب در بیمارستان پارس اهواز خبری به گوش حاج عبدالکریم می‌رسد که نوزاد و مادر حالشان خوب نیست. کاری از دست پدر برنمیاید جز آنکه دعا کند.

وضو میگیرد و به سمت نمازخانه بیمارستان می‌رود. تنها چیزی که در آن زمان به ذهنش می‌رسد نماز استغاثه به درگاه امام عصر (اروحناله فداه) است. دو رکعت نماز حاجت میخواند و به صاحب زمان (عج) متوسل میشود تا نوزاد و مادرش هر دو صحیح و سالم باشند. پدر دل توی دلش نبود مرد جنگ بود و از خدا هم خواست فرزند اولش پسر باشد تا اگر شهادت نصیبش شد، پسر مراقب خانه و خانواده اش باشد.

دعای پدر در آن شب دلشوره برآورده می‌شود و صدای گریه نوزاد پسری ساعت یک و نیم شب ۱۴ آبان سال ۶۲ فضای بیمارستان را پر می‌کند. حاج عبدالکریم سجده شکر بجا میآورد و بنا به عهده‌ی که به امام زمان (عج) بسته بود نام پسر را مهدی می‌گذارد. پسر می‌شود نذر امام زمان اروحناله فداه.

### سه سال بیشتر نداشت...

یک روز دست در دست عمه به سمت خانه می‌رود که درون شهرک پدافندهای ضد هوایی را می‌بیند. با اینکه سه سال بیشتر نداشت اما از چیزی نمی‌ترسد. رفت کنار خدمه و مشغول شبیرین زبانی با آنها شد تا اینکه غرش هواپیماهای عراقی در آسمان مسجد سلیمان به گوش رسید. نه فرار کرد و نه اینکه به آغوش عمه برگشت. همانجا فریاد می‌زد و به خدمه‌های توپ ضدهوایی اشاره می‌کرد بزنبش بزنبش...

### خبر مجروحیت بابا

پدر مدام در جبهه بود و کمتر پسر کوچکش را می‌دید. مهدی هنوز چهار سالش بود و نمی‌دانست جنگ چیست. بهانه‌گیری میکرد و مادر هم با صبر بهانه‌ی فرزند خردسالش را به جان می‌خورد. مهدی یکی از شب‌ها از خواب بیدار می‌شود و با گریه تا صبح می‌گوید بابایی... اهل خانه دیگر نمی‌دانستند چطوری مهدی چهارساله را ساکت کنند. مادر به دلش برات می‌شود نکند برای همسرش در جبهه اتفاقی افتاده باشد که مهدی اینگونه تا صبح پدرش را صدا می‌زند و بی‌قراری می‌کند. تا اینکه فردای همان روز خبر مجروحیت پدر را به خانواده می‌دهند...



### پدر مرد جنگ بود و زندگی اش شده بود جبهه!

موشک باران و بمباران هم در دوران جنگ، نقلی بود برسر شهرها. پدر مشغول جنگ با دشمنی که سایه افکنده بود برسر مردمان شهر و پسر هم در خانه کمک دست مادر. مرد کوچکی که مادر هر وقت میخواهد از شبیرین زبانی اش حرفی بزند با لبخندی می‌گوید مهدی بچه پرشر و شوری بود. مهدی که یک روز صبح زود از خواب بیدار می‌شود تا می‌بیند پدر پوتینش را بسته و راهی پادگان است، خیلی سریع چکمه فرمزش را می‌پوشد و می‌گوید برویم من آماده ام

### انگار از همان بچگی برای رفتن و جنگیدن آماده بود

در آن زمان پدر مربی تخریب بود و در کلاس جنگی پادگان وسایل آموزشی مین هاوچاشنی ها و ماسوره ها بکلی جنگی بودند. مهدی جلوصف کلاس می‌نشست و با دقت مطالب را گوش میداد. پسر پای کلاس جنگ پدر بزرگ شد.

### شاگرد نمونه

شاگرد نمونه بود. نمرات درسی اش کمتر از ۲۰ و ۱۹ نبود. علاوه بر درس خواندن در برنامه های مدرسه هم فعالیت میکرد. از مسئولیت در بسیج دانش آموزی گرفته تا ورزش و اردویی. با دوستان همکلاسی خود در قالب تیم ورزشی در مسابقات مختلف در سطح شهرستان و استان شرکت می‌کرد و مورد تشویق مسئولین قرار می‌گرفت. دوره های مربی گری فوتبال را در اهواز یاد گرفت و در شهر مسجد سلیمان و قم داور فوتبال شده بود. گاهی اوقات با دوستان همکلاسی خود برنامه اردو می‌گذاشت و به کوه های اطراف شهرستان مسجد سلیمان میرفت و بساط فوتبال و تفریح پهن می‌کرد. اما همه این فعالیت های غیر درسی اش را طوری برنامه ریزی میکرد که به درشش لطمه نزد.

خوابی که مهدی برای تولد برادرش دید کلاس پنجم دبستان بود شبی در عالم خواب امیرالمومنین علی (ع) را می‌بیند، که حضرت به او می‌گوید، خداوند به خانواده شما پسری میدهد که اسمش محمد است. و خود حضرت هم در گوش این پسر اذان می‌گوید.

مهدی وقتی از خواب بیدار می‌شود، برای خانواده این خواب را تعریف میکند که خداوند قرار است به ما بچه ای دهد که اسمش محمد است. خواب مهدی تعبیر می‌شود خداوند به ما پسر دیگری داده که اسمش محمد است که از دوران دبستان تا به امروز که درس طلبگی اش را می‌گذراند، نماز و روزه اش ترک نشد.

### رفتار پهلوانی

همیشه با وضو بود و نماز شبش ترک نمی‌شد. می‌گفت پهلوان کسی است که اعضا، و جوارح خود را کنترل کند به زن نامحرم نگاه نکند. آخر هر روز حسابرسی اعمال داشت. قبل از خواب اعمالی که در روز انجام میداد را محاسبه می‌کرد. «الحمدلله» برای کارهای خوب و مورد رضای خدا و برای کارهایی که ذره ای مورد رضایت خدا نبود «استغفار» می‌کرد

### دیدار آخر / فرج شهادت در نیمه خرداد

دستم را حلقه کردم دور گردنش، پیشانی اش را بوسیدم خیره شدم به چشمانش و گفتم: ان شاء الله این دفعه هم به سلامت می‌روی و به سلامت برمی‌گردی.

سرش را پایین انداخت و چیزی نگفت دختر شهیدی که در چند قدمی ما روی صندلی نشسته بود، آمد جلو و روبروی ما ایستاد.

اشاره کرد به مهدی و گفت: تو شهید می‌شوی. انگار آن دختر کوچک حرف دلش را زده بود، لبخندی زد و گفت: ان شاء الله پیروز بر می‌گردم.

دخترک دوباره گفت: نه! تو حتما شهید می‌شوی.

با همان لبخند گفت: اگر شهید شوم، پیروزم.

صدایی در سالن انتظار پیچید، مسافران پرواز سوریه به درب اصلی مراجعه کردند. مهدی رفت و نگاهم تا آنجا که کار میکرد به رفتنش بود... تا اینکه در نیمه خرداد ۹۴ انتظار فرج شهادت بسر آمد و جواز شهادتش را از دستان عمه سادات گرفت.

خداوند متعال به مهدی افتخار پوشیدن لباس سیزسپاه را داد و با مدال فتخاری که از دستان مادر پهلوشکسته سادات گرفت و ستاره نشان هایی که سیدالشهدا بر دوشش گذاشت، امروز به بالاترین درجه شهادت که شهید مدافع حریم آل الله است، نائل شد.

### اردهای جهادی

از وقتی که وارد پایگاه بسیج محله شد، آنجا را کرده بود مرکز انواع کلاس های آموزشی، هنری و ورزشی...

مهدی در دوران تحصیلی شاگرد نمونه بود و در اکثر دروس هم ممتاز، برای همین به بچه هایی که مشکل درسی داشتند در پایگاه بسیج محله به آنها درس میداد.

همه اش درس نبود، گاهی اوقات می‌شد داور فوتبال و پایگاه میدان ورزشی برای بسیجی ها و گاهی هم مکان امنی برای فعالیت های هنری که مهدی در برنامه هنری هم بازیگر بود و هم بازیگردان و البته روزهای تعطیل هم پاتوق مهدی و بسیجی ها

برای برنامه ریزی یک اردوی تفریحی... با همه فعالیت هایی که در پایگاه بسیج داشت اما مهم ترینش کمک به محرومان و مستضعفان منطقه بود و گل برنامه هایش اردوهای جهادی. براستی که نشانگر حقیقتی درباره بسیجی بی ادعا شهید مهدی این جمله می‌باشد.

«پایان مأموریت بسیجی شهادت است»



تئاتر شانی بیار ایک حامدین  
آسم بایک  
سنگ قبر سفید

اتل مثل یه بچه  
که اسم اون حسین  
یه سال که بیشتر نداشت  
باباش رفتش سوریه  
اتل مثل یه بابا  
که اسم اون مهدی  
اونکه پهلوونیش  
رو زبون ها افتاده  
اونکه نداشت حر امی  
نزدیکی حرم شه  
ندای یا زینبش  
به آسمون رسیده  
اونکه تو میدون جنگ  
دشمن ازش ترسیده  
حالا تو کوچه مونده  
چشم تو چشم گلوله  
با شلیک مستقیم  
بابا مهدی هم سوخته  
آی قصه قصه قصه  
نون و پنیر و پیسته  
درست وقتی که بچه  
خواستنه بگه بابایی  
بابا دیگه نبودش  
بجز یک عکس و قابی  
آهای آهای شماها  
که حسین رو می بینید  
بابا، بابا گفتنش  
روکه دارید می شنوید  
بگید بابا مهدی اش  
یه روزی بر میگردد  
بیاد و باز دوباره  
اونو بغل بگیره  
راستی چقدر مبارزه  
حسین بخواد تنها شه  
اونم جلوی چشمت  
بنیم و بی بابا شه

# شده ام مردخانه

دلنوشته های فرزندان  
شهید مهدی طهماسبی

این روزها، روزهای بودن توست،  
روزهای خواستن بودن توست.  
اولین حرفی را که نوشته ام با ا، اولین کلمه ای که هجی کردم با آ ب آ ...  
معلم گفت بابا دویخش دارد ..  
اما بابای من تمام بخش تنش سوخت  
و فقط یک پلاک دارد.  
مشقم را می آورم کنار عکست تا ببینی مشقم را ...  
نمیخواهی پلکی بزنی؟ و دستت را از قاب عکس بیرون بیاوری  
و بر سرم دست بکشی و بگویی آفرین پسرم  
منم! مردی که باید تمام کودکی اش را بدون بابا بزرگ شود.  
حتی اگر به مادرم هم بگویم بابا اما باز دلم بابامهدی را میخواهد.  
همان بابامهدی که مادر بزرگ روی سجاده اش، دانه دانه تنسیخ اش اشک  
ذکر پدر را تکرار می کند.  
همان بابامهدی که مادر لای چادرش اشک های دلتنگی اش را پنهان می کند  
تا نبینم.

همان بابامهدی که عمه هر وقت مرا می بیند می گوید  
چقد شبیه او شدم. همان بابامهدی که برادر کوچکم حسین تازه زبان باز  
کرده، عکسش را میبندد با اب ا می گوید.  
همان بابامهدی که بجای آنکه در خانه باشد ما باید  
برای دیدنش به گلزار شهدا برویم .



## شهید مهدی، مصداق "جذب حداکثری و دفع حداقلی"

شهید مهدی بسیار خوشسرد بود، مخصوصا با برنامه های خودسازی که او و شهید  
عشریه برای خودشان ترتیب داده بودند این امر مشهود بود.  
گاهی انقدر متانت و حیا، بخرج می داد که صدای دوستان و همکاران را هم در می  
آورد.  
بدون اغراق بگویم کسی عمبانیته مهدی را ندیده بودا و اگر از موضوعی ناراحت  
میشد سکوت می کرد.  
همیشه سعی می کرد بدی دیگران را با حلم و بردباری و با روی خوش با نیکی جواب  
دهد و این از سیره بزرگان است.  
راحت بگویم شده بود مصداق "جذب حداکثری و دفع حداقلی". برای همین همه او  
را دوست داشتند و خیلی زود مهرش به دل همه می افتاد.  
یک بار یکی از همکاران عریضه ای برای او نوشت که سرشار از تهمت و کذب بود  
البته از سر ناآگاهی بود.  
مهدی نامه را خواند، همه منتظر عکس العملش بودیم، همه می دانستیم که حق با  
مهدی است و در حقیقت بی انصافی شده است اما مهدی باز هم با متانت مثال زحنی  
اش با این نامه برخورد کرد و چیزی نگفت و حتی مهدی برای اعزام دومش به سوریه،  
برای خداحافظی پیش همان کسی که نادانسته به او تهمت زده بود و ناسزا گفته بود  
رفت و با روی گشاده از او حلالیت طلبید! گویی با رفتارش او را شرمند کرد.  
رفتاری که از روی حلم و بردباری و نشان از روح بلند مهدی داشت.

# تمرین دل کندن

مهدی به روایت مادر

لحظه آخر خداحافظی پدر مهدی منتظر بود تا مهدی بیاید.  
در آسانسور باز بود و پدر مهدی همچنان منتظر ...  
مهدی سه بار رفت و آمد تا حسین فرزند کوچکش را ببیند.  
پدر هم میگفت مهدی زودتر بیا تا دیرت نشود.  
مهدی بار سوم آمد ...  
انگار با همین چندبار رفتن و برگشتن پسرم داشت تمرین دل کندن می کرد، و چه  
مظلومانه دل از تعلقات برداشت و پر کشید

### اتفاق

پسرم مهدی با اینکه خودش مشکل مالی داشت اما هیچ وقت کمک به نیازمندان را  
فراموش نمی کرد.  
او همیشه دیگران را بر خود ترجیح می داد و از حق خودش گذشت می کرد. و این را  
حتی به پسر کوچکش هم یاد داده بود که در کمک به دیگران همیشه پیشقدم باشد.

### لباس شهادت

پسرم مهدی همیشه دوست داشت یا لباس پاسداری بپوشد یا طلیگی  
در آخر، با لباس پاسداری جامه شهادت برتن کرد و شهادت شد لباس پاسداری اش

### صدایی که مژده خبر شهادت پسر را داد

روزشنبه عصر بود در خانه نشسته بودم دقیقا یک روز قبل شهادت پسرم مهدی،  
از بالای سرم یک صدایی شنیدم که سه بار صدایی گفت: لاجول ولاقوه الیاباالله.  
فکر کردم صدای همسرم است، بلند شدم بینم همسرم چیزی می گوید، اما  
دیدم که همسرم خواب است. با خودم گفتم خدایا این صدای چی بوده که من  
شنیدم، به هیچ کس چیزی نگفتم تا زمان خبر شهادت پسرم. همان روز خبر  
شهادت پسرم را به من دادند.

### احترام ویژه به پدر و مادر ...

یک بار آمده بود و اصرار می کرد که من باید دست و پای شما و  
پدر را ببوسم .  
هرچه گفتم پسرم نیازی نیست ؛  
اما قبول نکرد.  
گفتم مهدی جان خبری شده؟  
گفت: نه

امروز به دانشجویهایم گفتم که حتما رفتند خانه، دست پدر و مادرشان را ببوسند.  
من باید این حرف را عملی کنم تا شاگردانم هم یاد بگیرند. آن روز مهدی کف پای من  
و پدرش را بوسید.

### اگر من به سوریه نروم ....

هرچی بعضی آشناها می گفتند مهدی نرو و بمان در کنار دو پسر، حسین هنوز یک  
سالش نشده اما افاقه نکرد که نکرد.  
آنقدر که اصرار می کردند برای ماندنش خودمان هم گاهی خسته می شدیم.  
اما پسرم مهدی گوشش به حرف های ما بدهکار نبود. نه اینکه نشنود یا جواب سربالا  
بدهد بلکه با همان روحیه شاد و سرزنده دلیل میاورد که اگر امروز من به سوریه نروم  
دشمن تا کرمانشاه خواهد آمد .  
آنوقت باید همه شما به جنگ با دشمن بروید آیا من بروم بهتر است یا دشمن تا  
کرمانشاه بیاید  
این را که میگفت دیگر هیچ جوابی برای حرف هایش نداشتیم



# همسر م بنده خوب خدا بود

پدر من و آقا مهدی هر دو پاسدار بودند از کلاس پنجم ابتدایی رفت و آمد خانوادگی داشتیم پدر آقا مهدی از کودکی می گفت باید عروسم شوی رفت و آمدها ادامه داشت تا اینکه سال ۸۵ ازدواج کردیم. اولین چیزی که از مهدی متوجه شدم، توجه به نماز اول وقت و انجام واجبات بود، بعد از آن احترام به خانواده مخصوصاً احترام به پدر و مادر پدر و مادر مهدی در کاشان زندگی می کردند. دست پدر و مادرش را می بوسید حتی کف پاهایشان را می بوسید. با پدر و مادر هم خیلی دوست بود واقعا آقا مهدی دوست داشتنی بود خدا مهرش را در دل همه جا کرد. آقا مهدی، بندگی کردن را خوب بلد بود. حسن ظن قابل توجهی داشت و همین عامل آرامش من بود.

## تربیت فرزند با عمل صالح

رفتار مهدی در خانه خیلی خوب بود. بعد صرف غذا دست مرا می بوسید و پسر امیر محمد را هم تشویق میکرد که این کار را انجام دهد. که این عمل بابت قدر دانی از من بابت خانه داری و تربیت فرزند بود. رابطه عاطفی خاصی با فرزندانش داشت. هنگام نماز خواندن، از رکعت اول تا آخر، امیر محمد روی شانه پدرش آویزان می شد. مهدی در جواب این رفتار به من میگفت دوست دارم بچه ام به نماز و تأثیری که در اخلاق می گذارد پی ببرد و نسبت به نماز گزار حسن ظن داشته باشد...

## شاعری گمنام

آقا مهدی شعر می گفت، مداحی می کرد. دلش نمی خواست شعرهایی که برای مداحی یا برای اهل بیت (ع) می سرایید به نام خودش خوانده شود.

به او گفتم این اشعار زمینه خوبی برای چاپ یک کتاب اشعار آیینی می تواند باشد؛ اما آقا مهدی دلش میخواست شعری که برای اهلیت (ع) میسرایید در گمنامی باشد.

مهدی جانم می دانست همه اجراها در گمنامی است و دلش میخواست در شاعری هم گمنام باشد.

## لبخند فراموش نشه

به دانشجوها می گفت: لبخند، فراموش نشه... ساده ترین کاری که می توانید برای همسر و یا مادران انجام دهید همین است!

## مهدی بی قرار رفتن بود

نهم خردادماه ۹۵ بود که مهدی وصیت نامه ی خودش را نوشت چون قرار بود مهدی ۹ خرداد به سوریه اعزام شود، ولی سفرش کنسل شد. بعد از دو روز با مهدی تماس گرفتند که دوباره سفرت به عقب افتاده و احتمالاً ۱۳ خرداد به سوریه اعزام می شود. از نهم تا ۱۳ خرداد که چهار روز بیشتر نبود در این مدت مهدی خیلی ناراحت بود اما وقتی مطمئن شد که قرار اعزامش حتمی است چهره اش نورانی تر شده بود. روز آخر دوتا پسرانش را روی پاهایش می نشاند و با آنها بازی می کرد، من داشتم مهدی را میخندم و در دلم می گفتم نکنند این آخرین باری باشد که مهدی را می بینم.

## قولی که مهدی به دختر شهید داد

یک شب دختر سه ساله شهید ابراهیم عشریه را برده بود شهر بازی و کلی برای او عکس و فیلم گرفت. وقتی به خانه برگشت، گفت: به معصومه کوچولو قول دادم این بار که رفتم هر طور شده بابا ابراهیمش را با خودم بیاورم. بچه رنگی به

صورت نداشت خیلی لاغر شده بود.

رفت جلوی قاب عکس شهید ایستاد و آه بلندی کشید.

دوباره گفت: هر وقت چشمم به سه دختر قد و نیم قد ابراهیم می افتد، نمی دانی چه حالی می شوم جگرم آتش می گیرد.

آستین های دستش را بالا زد همینطور که داشت به معاسنش دست می کشید، آرام گفت: خجالت می کشم تو صورت دخترها نگاه کنم.

رفت اما پلاک سوخته اش برگشت

## قولی که به مهدی دادم

چند روز قبل از سفر دوم مهدی به جبهه سوریه به خودم می گفتم باید تمام توانم را برای پسرانم بگذارم. از وقتی پدرشان شهید شود، بچه های مدافع حرم میشوند.

باید نبودن پدرشان را من جبران کنم تا پدرشان برگردد.

این روزها به آقا مهدی می گفتم با این سفر شما، منم فرمتی پیدامی کنم که به خدا نزدیکتر شوم.

به مهدی می گفتم پای قولی که از من گرفتی که مراقب خودم و بچه ها باشم، بی تابی نکنم، بشاد باشم مثل همیشه و از خدا کمک بگیرم، خواهم ماند.

مهدی در روزهای آخر گفته بود این روزها خیلی حسین برایم شیرین شد. به حسین بابا گفتن را یاد بده تا من برگردم، هر چند دل کندن سخت است، ولی بر خودم واجب میدانم که فقط به فکر بچه های خودم نباشم، به فکر شیعه های محاصره شده در سوریه هم باشم.

## دائم الذکر

هر جا بود هر کاری می کرد، جمعی درست می کرد، میان دار می شد و مشغول به ذکر گفت

حتی برای خواستگاری هم آماده بود از این ذکر گفت. از شرایط گفتن ذکر و اینکه بدون آن چیزی در بساطش ندارد

خیلی برای اینکه بتواند دائم الذکر شود التماس کرده بود، نیمه شب ها بلند بلند گریه میکرد. مرد که بلند بلند گریه نمی کند اما او گریه می کرد، سجاده اش شده بود چاه تنهایی اش.

کوچه میدید گریه می کرد، مزار شهید گمنام میدید گریه می کرد، بقعه امام زاده ای غریب میدید گریه می کرد.

دست زخمی میدید گریه می کرد. بچه ۶ ماهه میدید گریه می کرد.

زبان به ذکر میگرفت و چشم به اشک، گریه می کرد.

حالا با همین ذکر در کوچه تنگ حلب چند قدمی نرفته بود که جلوی چشمانش تا تلی از هیزم دید، گفت «وای مادر.. یا زهره...»

صبر کردند تا آتش خاموش شود. از او دیگر چیزی نمانده بود جز پلاکی که روی آن ذکر نقش بسته بود.

«...یا فاطمه الزهرا (س)»

## زیارت آخر ....

چندجفت جوراب دستش بود و هر عابری که از کنارش رد می شد، با صدای لرزان و چشمان بغض آلود میگفت: این جوراب ها را از من بخرید.

من و آقا مهدی تازه از زیارت حرم بی بی معصومه (سلام الله علیها) برگشته بودیم و این زیارت آخر شهید مهدی بود که دو روز بعد باید به سوریه اعزام میشد. زیارتی که عطر و بوی خداحافظی داشت.

خانم دستفروش نیازمند تا ما را دید که از حرم داشتیم به سمت پارکینگ می آمدیم، جلو آمد و با گریه گفت: بچه ام مریض است، این جوراب ها را از من بخرید.

چند قدمی از آن خانم دستفروش فاصله نگرفته بودیم که آقا مهدی بدون معطلی رفت و تمام جوراب ها را خرید و گفت: «خانم دیگه اینجا نایست برو پیش بچه ات».

خانم دستفروش هم در حالی که اشک چشمانش را پاک میکرد آقا مهدی را دعا کرد و گفته بود «حاجت روا شوی و خدا هر چه میخواهی به تو بدهد».

دعای آن دستفروش نیازمند بعد از آخرین زیارت مان مستجاب شد و مهدی جانم به حاجت دلش که شهادت بود رسید.

## آخرین صدا

سه روز نشده بود که از سوریه رفتنش میگذشت.

خودش میگفت این بار که بروم زود برمگردم.

ساعت ۸ صبح تلفن زنگ زد.

گوشی را که برداشتم مهدی بود.

دو دقیقه سلام و احوال پرسی، و خداحافظی...

دنیا همان یک لحظه بود همان زمانی که آخرین بار صدایش را شنیدم. من بودم، صدایی که از پشت هزارن فرسنگ در گوشم می پیچید...

چه میدانستم این برای آخرین بار است که صدای مهدی را می شنوم مهدی همان روز آسمانی شد و پرکشید.

## نذر شهادت...

اربعین سال ۹۳ توفیق شد با خانواده همسرم به کریمه بروم.

همان جا نذر کردم که اگر بچه دومم پسر باشد نامش را حسین بگذارم و عاقبتش شهادت شود.

فقط در صورتی از خدا پسر خواستم که قبلش عاقبت پسر را شهادت بنویسد اما نمی دانستم عاقبت پدرش ختم به شهادت می شود.

## ازدواج

همیشه جلسه اول کلاس درسش، آدرس خانه و تلفنش را پای تخته می نوشت و پذیرای همه بود.

سفرش میکرد جوانان ازدواج کنند هر چند از لحاظ اقتصادی، کامل تامین نباشند. چون خودش هم با همین شرایط ازدواج کرد و خداوند اطمینان داده که در رزق و روزی را باز می کند.

## ابتلای بزرگ

خدا شهید مهدی را به یک ابتلای بزرگ دچار کرد. امتحانی از جانب فرزندانش.

اما شهید مهدی از این امتحان سربلند بیرون آمد. امتحانی که جز صبر و رضایت خدا در آن نبود.

امتحانی که دو فرزند قبل از امیر محمد به دنیا آمدند؛ اما نشد که در دنیا بمانند و مثل فرشته ها پر کشیدند سمت بهشت. همان جایی که الان شهید مهدی هست و آن دو فرزند هم بعد از چندین سال چشم انتظاری بالاخره روی ماه بابا نصیبشان شد و باهم در بهشت هستند.

صبر و رضایتی که شهید (علیه السلام) بود تا اینکه بابامهدی به دنیا آمد.

امیرمحمد با پدرقه فرشتگان دوباره زندگی بابا را پر از لبخند کرد.

گرچه چندسالی از دست دادن دو فرزند بر شهید مهدی سخت گذشت اما خدا با عنایت

به صبر شهید مهدی به او امیرمحمد را هدیه داد که

حالا در هفت سالگی شد.

مرد خانه مرد کوچکی که این روزها مادر با دیدنش بیاد شهید

مهدی دلش آرام می شود و در فراق همسر، صبور است...



# آخرین نگاه مهدی

مهدی به روایت خواهر شهید



## آخرین نگاه مهدی

قرآن را بالای سرش گرفتم و از زیر قرآن رد شد. وقتی قرآن را که بوسیدم در قلبم انگار چیزی فرو ریخت. همان لحظه حسی به من میگفت انگار فرار است انفاسی بیفتد. برادرم مهدی در لحظه آخر طوری به همسر و دو پسرش نگاه میکرد، انگار دوست داشت یک دل سپر برای لحظه آخر نگاهشان کند. آقا مهدی به پسر کوچکش حسین علاقه دیگری داشت و میگفت: حسین گردل بابا، چون صورت پسرش گرد بود. می گفت: حسین بابا تا زمانی که سوریه هستم چند کلمه حرف زدن و بابا گفتن را یاد بگیر تا وقتی برگشتمم برابم صحبت کنی. اما توی دلش دوباره میگفت: هر چند دل کندن سخت است، ولی بر خودم واجب میدانم که فقط به فکر بچه های خودم نباشم، به فکر بچه شیعه های محاصره شده در سوریه هم باشم.

## متواضع بود و موقعیت شناس

برادرم مهدی متواضع و کم حرف بود. نه مثل آنها که بگویند در لاک خودش فرو رفته و اهل حرف زدن نیست. در میان فامیل آنقدر محبوب بود و گل سرسید هر مجلسی که میان نوه های پدري و مادری خاص بود. اما حرف زدنش بجا بود و به وقت. طوری حرف نمیزد که بگویند چقدر پر حرفی می کند یا از روی بی فکری ست قبل از آنکه حرفی به زبان بیاورد فکر می کرد و موقعیت شناسی داشت که اگر این حرف مناسب حال این جمع است، آن وقت به زبان می آورد. مراعات سن و سال آدم ها را هم میکرد

# شهادت رابه اهل در میدهند

(برادر از نگاه برادر)

خواندیم بعد مهدی تند تند نافله های نماز را می خواند... به شوخی به او گفتم: مرد مومن چیکار می کنی؟! تو که اینقدر عجله داری نافله را نخوان... گفت: وقتی نافله ها را در حین حرکت هم می شود خواند، چرا من نخوانم؟

## مسجد و کادوی نماز جماعت

آقا مهدی مقید بود بچه را باید به مسجد برد تا با فضای مسجد انس بگیرد. بعضی وقت ها امیر محمد را با خودش به مسجد می برد. برای اینکه پسرش رانشویق کند کادویی می خرید و به امام جماعت مسجد می داد که بخاطر اینکه امیر محمد در نماز جماعت شرکت کرد در حضور جمع به امیر محمد بدهد. پسرش امیر محمد وقتی کادو را در جمع حاضر از دست امام جماعت مسجد گرفت خدا میداند چقدر خوشحال شد.

## قسم حضرت زهرا (س)

بعضی ها می گویند شهادی مدافع حرم بخاطر پول به سوریه میروند در حالی که مهدی هیچ نیازی به پول نداشت. الحمدلله قبل از رفتن به سوریه یک زندگی خوب و آرام، ماشین و خانه داشت. دفعه دوم برای اعزام به سوریه وقتی درخواست داد فرمانده شان موافقت نکرد و گفت نوبت تو تمام شده است. آقا مهدی مگر می توانست طاقت بیاورد آنقدر از این و آن خواست تا واسطه شوند. خودش هم چند پیامک برای فرمانده فرستاده بود و در آخرین پیامک فرمانده را به حضرت زهرا (س) قسم داد تا با رفتنش موافقت کند...

## بوی گلاب؛ بوی شهادت مهدی

در کتابخانه حوزه تنها مشغول مطالعه بودم و کسی هم آنجا نبود. ناگهان بوی گلابی فضای اتاق رامطرکرد با خودم گفتم خدایا این بوی گلاب است. که بعد از چند ساعت پدرم خبر شهادت برادرم مهدی را داد تازه فهمیدم که آن بوی گلاب، بوی برادر شهیدم مهدی بوده که در کنار من آمد.

## حافظ قران

میدانستم آقا مهدی به حفظ قرآن روی آورده و مدرک حفظ ۵ جز قرآن را هم داشت اما نمی دانستم بعدا بیشتر از ۵ جز قران حفظ کرده بوده یا نه. آقا مهدی در این باره هیچ چیزی به ما نمی گفت. او خیلی دوست داشت من هم حافظ قرآن شوم. می گفت اگر قرآن حفظ کنی یک هدیه پیش من داری، درست همانطور که توی وصیتش از حفظ قرآن صحبت کرده بود.

شهادت را به اهل خرد می دهند و چه دردی بالاتر از غربت امام عصر (اروحنا له فداه) که برای خونخواهی جدش هنوز در پس پرده غیبت است

به گفته محمد برادر شهید، مهدی در دفترچه خاطراتش از مشکلات و برخی ضعف ها نیروهای خودی هم نوشته بود و برای حل کردن مشکلات دغدغه داشت و وقت می گذاشت. در سوریه که بود نماز جماعت برپا کرده بود و با صدای بلند اذان می گفت. میخواست با این کارش به دشمنان بفهماند مدافعان حرم مسلمان هستند و شما اگر ادعای مسلمانی دارید باید بدانید با مسلمان در حال جنگ هستید. و این دردی بود که شهید مهدی را به خرابه های شام کشاند تا همراه با عمه سادات برای غربت امام، یار باشد

## مهدی خوش اخلاق بود

طلبه حوزه است وقتی از او درباره برادر شهیدش مهدی میبرسی با لبخند جواب میدهد که من و مهدی ۱۱ سال با هم فاصله سنی داریم. طبعاً همین فاصله سنی باعث اختلاف سلیقه می شود. اما بعد از آنکه کمی بزرگتر شدم و رفتم به حوزه؛ دیگر اختلاف هایمان جایش را به احترام داد.

مهدی برایش سن و سال مهم نبود آنچه باعث می شد برایم سجاده پهن کند، بعنوان پیشنماز به من اقتدا کند، ایمان و اعتقاد بود.

برادر کوچک همیشه آرزو می کرد کاش مثل مهدی بودم، آخر مهدی خوش اخلاق بود و دلش می خواست مثل او آنقدر خوش خلق باشد تا دل جمعی را با رفتارش شاد کند.

## حمایت از تولید ملی

آقا مهدی تابع، مطیع و سرباز ولایت بود. به طوری که اگر در امری امام خامنه ای اشاره می کرد یا به آن تاکید داشت، آقا مهدی این امر را انجام می داد. برای نمونه در بحث تولید ملی آقا مهدی برای خرید تلفن همراه برای اینکه به فرمان ولایت عمل کند، با تحقیق یک تلفن همراه ایرانی خرید. در این موارد بسیار دغدغه داشت.

## چرا نافله نخوانم؟

یک روز خانواده ما با خانواده آقا مهدی جایی دعوت بودیم. منتهی آقا مهدی باید به جای دیگری می رفت همان زمان موقع نماز شد و نماز را



# شاعر با اخلاص

تا تمرینات میثاقی (رژه در محضر فرماندهی کل قوا) شروع میشد، می رفتیم سراغ آقا مهدی و میگفتیم تا هر چه زودتر بر ایمان شعر بگویند. انگار همیشه شعر آماده داشت. سبک های انقلابی سال ۵۷ را به زیبایی به شعر می گفت و میداد برای تمرین. وقتی شعر را می خواندی به راحتی میتوانستی اخلاص را در واژه هایی که در شعر بکار برده ببینی.

## شعر شهید مهدی طهماسبی که بر روی سنگ مزارش هم نوشته شده است.

مدافعان حرم زینبی هستیم...

قلب هر شیعه خون شد از این غم  
خواهر ارباب بین نامحرم  
خواهر ارباب بین نامحرم  
ز عطر سیب کربلا جملگی مستیم  
مدافعان حرم زینبی هستیم...

کمکم کن ای خدایا غرق در لطف و کرم شوم  
همه آرزومه یک شب  
فداییه این حرم شوم

دل ما شده باز پر از شور و احساس  
زدشون به حرم چو پرچم عباس

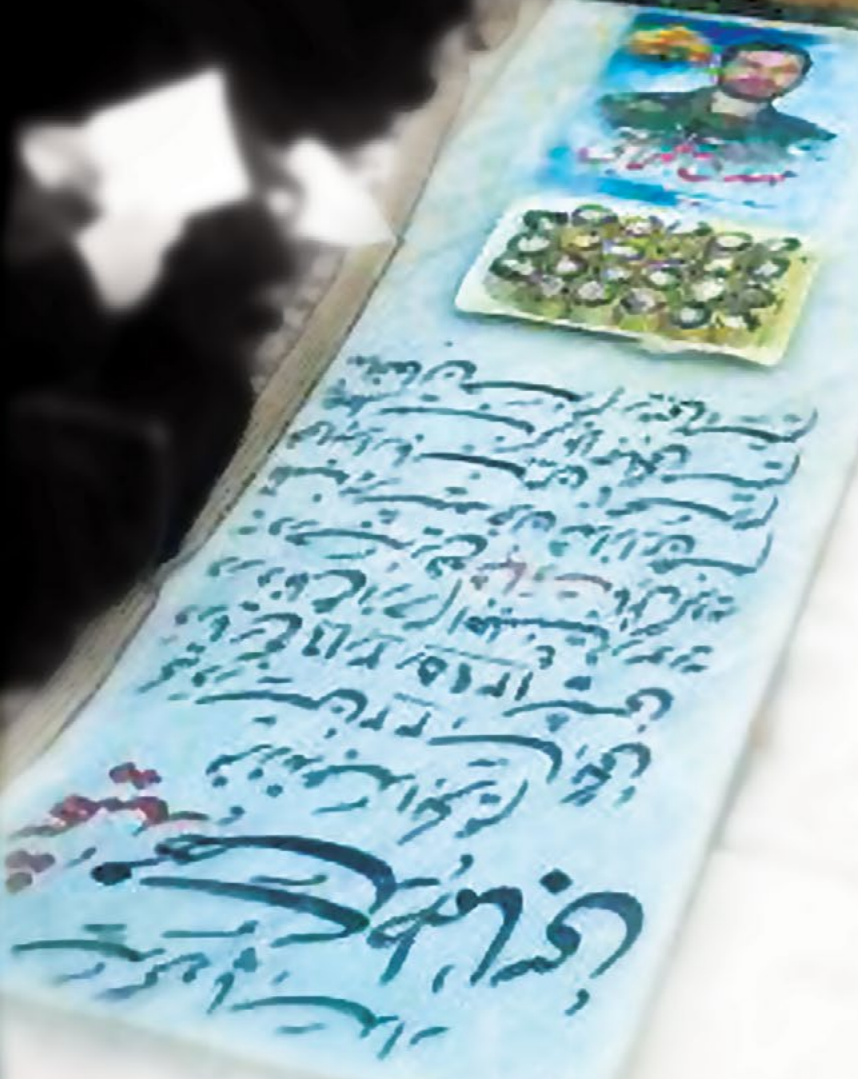
ابوفاضل ابوفاضل ادخیل عباس....  
ابوفاضل ابوفاضل ادخیل عباس....

می دهیم ما سر.... در ره دلبر...  
با اشاره ی ابرویه رهبر.....

تمومه زندگیم شده نذر ثار الله  
پدر و مادرم فدات یا حسین مولا...

اگر روزی سید علی اذن میدون بده آقا  
کار تکفیری تمومه خونشون حلاله بر ما

الهی تور کاب یوسف زهرا  
خونمون بریزه زیر پای آقا...



# خاطره ها

## « قدمگاه »

هر وقت می خواستیم به قدمگاه خضر نبی در کوه خضر بروم، شهید مهدی طهماسبی همراهم میآمد. چون راه طولانی بود و پیاده روی زیادی داشت، شهید مهدی همیشه بین راه با شوخی و خنده حرف میزد تا اینکه خستگی مسیر را حس نکنیم. اما این بار بعد شهادت مهدی که خواستیم به زیارت خضر نبی بروم مهدی دیگر نبود، تنها بودم. به اهل خانه برای آنکه با من در این پناه روی همراهی کنند گفتم؛ اگر به زیارت بیایید حاجت تان برآورده میشود. در همین موقع امیرمحمد پسر بزرگ شهید مهدی دستم را گرفت و گفت: مرا با خود ببر. با امیرمحمدجان راهی شدیم به پله اول رسیدیم دستم را گرفت و گفت: یادته همیشه بابا مهدی دستت را می گرفت گفتم: آره. بعد با لحن معصومانه ای گفت، راست گفتی هرکسی به زیارت برود هر آرزویی داشته باشد برآورده می شود. من هم گفتم: پله. گفت: میدانی چرا با شما آمدم. گفتم: نه پسر. گفت: آمدم دعا کنم به خدا بگویم خیلی زود بابا مهدی سالم سالم سالم برگرد به خانه. شما هم با من دعا کنید تا بابام سالم به خانه بیاید.

خاطره از عمه شهید

## « خادم امام زمان (عج) »

اینکه نمی شود برادر من! هر وقت دوست داشتی، می آیی و هر وقت هم دلت نخواست، نمی آیی؛ رفت و آمد خادم مسجد جمکران روی نظم و انضباط است، دل بخواهی نیست. یا تعهد اخلاقی میدهی که هر سه شنبه در مسجد حاضر باشی یا اینکه دور خادم بودن را خط بکش و وقت ما را هم نگیر. وقتی حرف حاج آقا تمام شد، مهدی لیخندی زد و گفت: چشم. تعهد می دهم هر سه شنبه سر وقت در مسجد حاضر باشم. پای برکه تعهد را امضا کرد و از اتاق بیرون آمدیم. گفتم مهدی لافل دلیل غیبت این چند هفته را به حاج آقا میگفتی که به سوریه رفته بودی؟ سه شنبه شد و حاج آقا زیر تابوتی که پیکر سوخته مهدی در آن بود؛ بلند لبیک یا زینب (س) می گفت.





## « برای سلامتی من دعا ن کنید »

با علم مبارزه بچه های مجنون و خبیر بردوش؛  
آغشته به عطر سیب و بوی خون ..  
من مجاهد غریب شب های خرابه ام ..  
من شاهد اسپری آل الله و بتیمی سه ساله ام ..  
من محرم اشک های سجاد و نماز های نشسته عمه ساداتم ..  
من همدم ناله های مادری پهلو شکسته ام که در کربلا فریاد وا حسینا سر میدهد ..  
من هر غروب غربت پای تاول زده و لب های ترک خورده از عطش را به جان میخرم ..  
اینجا ملانک با میدان داری من بر آن قامت برخاک افتاده به سرو سینه می زنند ..  
من هر نماز ظهر را در حسینیه زینبیه به امام عشق اقتدا می کنم.  
و حالا که تنم مثل نیزارهای هور در شام بلا به آتش کشیده شد و شیشه نخل های کناره اروند بی سر تنها یک پلاک سوخته از من به جای ماند؛ منتظرم تا در طلوع صبحی روشن در رکاب وصی امام عشق قیام کنم.

« اذان صبح را با صدای بلند در منطقه گفتیم و نماز خواندیم. حدود ساعت ۶ بود عده ای را دیدم که وارد جنگل می شوند سریع به حاج ناصر که فرمانده خط بود اطلاع دادم.. کاهه ۲۰ نفر از نجبا را به داخل جنگل برد و اعلام کرد بدون آتش، خاکریز اولیه خودی را که ۳ روز پیش از دست داده بودند پس گرفته و شدیداً درخواست نیرو برای تثبیت خاکریز می کرد.

صدای تیراندازی بلند شد. قرار شد من و تعدادی از نیروها به کمک کاهه برویم تا بقیه نیروها برسند. در بین راه یک تله انفجاری با استفاده از فیتیله انفجاری و ماسوره و چاشنی ساده دیدم که با دست خالی به کمک خدا آن را خنثی کردم دوباره برگشتم و تله ها را در سنگر گذاشتم. اسلحه به دست به سمت راست منطقه که خالی بود رفتم تا اولاً دور نخوریم و ثانیاً اگر تله ای دیدم خنثی کنم.

در ۱۵۰ متری خاکریز هلالی در منطقه قرار گرفتیم به راحتی افراد دشمن پشت خاکریز دیده می شدند از همه سمت من تیر می آمد. پشت یک تخته سنگ در چاله موضع گرفتیم. نمی دانم خانواده ام چقدر برای من دعا کردند و چقدر نذر کردند زیرا فاصله از سمت راست من شلیک شد فاصله سر من تا سنگ کمتر از ۲ سانتی متر بود، گلوله فاصله (تک تیرانداز) بین سر من و سنگ در همین فاصله ۲ سانتی نشست!

خدا من را هنوز لایق «شهادت» نمی بیند اگر چند میلی متر این گلوله سمت راست تر بود کاملاً در پیشانی من نشسته بود. بعد از ۵ تا ۶ ساعت درگیری به صورت آتش و حرکت به منطقه امن رسیدیم و به علت جراحت دست و زانو به عقب منتقل شدیم.

« سه شنبه ۲۶ دی ۱۳۹۴ »

من دلم خنود، صند بارون دعا و دند و دستم در کربلا، زیرا اقامه است راست و سید کرد. تا ندیدم تا شد تیراز - ۵۰۰ متری که در کربلا رسید در همین فاصله آن وقت بود که تیرازت هم تا ندیدیم و سید و سید کرد. اینها مرا هم سبب است که شکر بر او بود و رحمت و احسان است. خداوند یکتا، سید و سید کرد. اینها مرا هم سبب است که شکر بر او بود تا ابد در پیشانی من نشسته.

بعد از این ماجرا مادر شهید مهدی تعریف میکنند که یک روز مهدی زنگ زد گفت برای سلامتی من دعا نکنید

مادر جان! از قول من به عمه هایم سلام برسان و بگو برای سلامتی من آنقدر دعا نکنند و صدقه ندهند.

به خدا خجالت می کشم وقتی همسنگرانم مدام به من می گویند تو دعای عمه هایت پشت سرت است و گلوله جرات نمی کند سمتت بیاید.

وقتی در کنار عمه سادات هستم و خود حضرت هوای ما را دارد نیازی به دعای سلامتی ندارم. اینها را گفت و خداحافظی کرد.

گوشی را که قطع کرد، زنگ زدم به عمه ها گفتیم، مهدی سلام رساند و خواهش کرد دیگر برای سلامتی اش دعا نکنید، عمه سادات هوای من را دارد.

## فدای حضرت زینب (س)

« قرار بود ۳ هفته بیشتر در سوریه بمانم اما نمی دانستم چطور این موضوع را به همسرم بگویم و نمی دانستم عکس العمل او چگونه است. حس می کردم خیلی ناراحت شود اما وقتی که تماس گرفتم و ماجرا را با همسرم در میان گذاشتم چنان با منطق و محکم قبول کرد که باورم نمی شد. گفت به فرمانده ات بگو لیبیک این چند هفته هم فدای حضرت زینب (س).»  
به همسرم گفتم: بهت افتخار می کنم و اجرت با حضرت زینب سلام الله علیها.

حتی گفت به خانواده ها نگو خودت ماندی، بگو که مجبوریت کردند که بمانی! به خدا مهرش با این رفتارش در دلم چندبرابر شد. همین اخلاقی خوبش است که او را از تمام زن ها برابم متمایزتر می کند. هر کسی بود کلی آب غوره می گرفت. دلم می خواهد این جمله را بزرگ بنویسم.

«خدا یا بخاطر همچین همسر فهمیده ای صد هزار بار شکر. ان شاء الله عاقبت بخیر بشی همسر مهربانم»  
یک بار عظیمی را از روی شانه ام برداشتم و شجاعتم چندبرابر شد. همسرم باعث شجاعتم شد. دیگر با خیال راحت این ۲۰ روز آینده را سپری می کنم.

« اول اسفندماه سال ۱۳۹۴ »

خدا یا! بخاطر همچین همسر فهمیده ای  
صد هزار بار شکر. ان شاء الله عاقبت بخیر بشی همسر مهربانم

## انقلاب ما؛ انقلاب زینبی

«انقلاب ما انقلاب زینبی است نقش همسران، از نقش مجاهدان، اگر سنگین تر و دردناک تر و تحمل طلب تر نبود، یقیناً کمتر نبود. این جوانی که جبهه رفت و شهید شد، فقط خودش نبود که مجاهدت کرد. همسر او هم مجاهدت می کند، فرزندان او هم مجاهدت می کنند. بعد از شهادت شهید، مجاهدت آن همسر جوان، ادامه دارد. اینها که صبر می کنند، و شکایت نمی کنند، و همه را پای خدا محاسبه می کنند. با این صبر و شکر خودشان، گردونه مجاهدت را در بین بقیه مردم ادامه می دهند، این همسران که مایه تشویق همسران به جهاد می شوند مایه آبروی یک ملت هستند.»

امام خامنه ای (مدظله العالی)

# من مدافع حرم

# پیکر عکس

## « میاندار هیات »

یک سری جلسات و هیئات بصورت دوره ای و مناسبتی در منزل برپا می شد که حاج مهدی و شهید عشیره مداح و روضه خوان بودند. شهید مهدی بسیار به روضه حضرت زینب و رقیه حساس بود. در ایام فاطمیه و غیر آن با ذکر مادر مادرش امان ما را می برد. شهید مهدی علاوه بر مداحی در هیئات به عنوان میاندار و با همان زیرپیراهن مشکی همیشگی اش بصورت جدی و فعال میانداری می کرد.



## « داور فوتبال به این با اخلاقی هم مکه پیدا میشه؟ »

چشمواره های ورزشی دانشجویها که شروع میشد یکی از مجریان پروپاقرص مسابقات همیشه آقا مهدی بود. وقتی دانشجویها آقا مهدی را در لباس داوری فوتبال میدیدند باورشون نمیشد آقا مهدی محبوب سر کلاس با آن اخلاق گرمش داور فوتبال هم هست. در داوری اگر کسی او را میخیزد یعنی داور فوتبال به این با اخلاقی هم مکه پیدا میشه؟ بسیار با سعه صدر و بدون هیاهوی تماشاچی ها، داوری میکرد و اصلا اعصابش بهم نمی ریخت. تازه مسابقاتی را هم به مهدی میدادند که کمتر کسی داوری اش را قبول میکرد.



## « مربی متخصص متعهد »

مربی مهندسی رزمی و تخریب بود و بخاطر علاقه، تجربه و سابقه زیادی که در این رشته داشت به عنوان مسئول کمیته تخریب و انفجارات در مرکز علویون فعال بود. به خاطر مدیریت و اخلاق خوب مربیان دیگر تخریب نیز با علاقه با این کمیته همکاری می کردند. روحیه ابتکار و خلاقیت شهید مهدی که در بحث انفجارات و تخریب از خود به خرج می داد باعث می شد کلاس ها علاوه بر حفظ حداکثر ایمنی و هماهنگی با حداکثر جذابیت و تنوع اجرا شود.



## « یک مهدی بود و یک کلاس »

صبح تا ظهر می رفت سر کلاس دانشجویها در مرکز عصرها با هم می رفتیم دانشگاه. استاد ها که در کلاس درس دانشگاه سوال می پرسیدند فقط دست یک نفر بالا میرفت آنهم فقط دست آقا مهدی... خدا میدانست کی درس میخواند. تازه سر کلاس کتاب های غیر درسی هم همراهش بود و پایه ثابت مطالعه ... آخر دوره هم جز، سه نفر برتر دانشگاه شد.



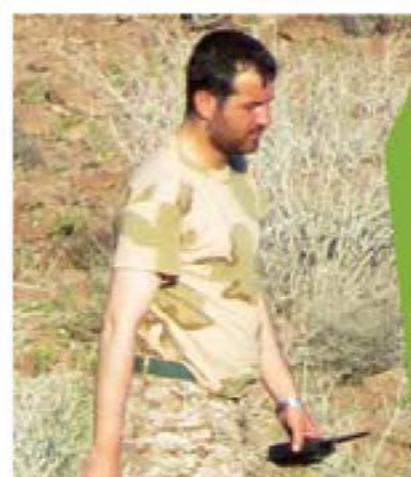
## « استادی که سوالی را بی جواب نمی گذاشت »

از مربیان تراز اول نقشه خوانی و ناوبری بود. در این زمینه نیز بسیار با علاقه به تحقیق و تدریس می پرداخت. هر سوالی هم که در این زمینه برای دانشجویها پیش می آمد با سماجت تمام پیگیر حل آن بود و با هوش و ذکاوتی که داشت همیشه آن را حل می کرد. در یک مورد سوالی از طرف دانشجویها مطرح شد که نهایتا شهید مهدی موفق به جواب آن سوال شد.



## « توسل به حضرت رقیه سلام الله »

اردوی رزمی دانشجویها تمام شد و اقلام اردو را که حساب و کتاب کردیم دیدیم یک بی سیم کم است. بررسی کردیم همه گفتند بی سیم دست آقا مهدی بود. حالا آقا مهدی هم وسط اردو پاشد و رفت سوریه. وقتی بررسی های صورت گرفت مقصر او نبود ولی بالخره امضا به نام آقا مهدی بود. تا که از سوریه برگشت و هنوز پایش را آن شب به خانه نگذاشت قضیه بی سیم را که فهمید با ماشین شخصی اش رفت وسط بیابان همان محل اردویی که برگزار شد... صبح شد و دیدیم آقا مهدی بی سیم بدست آمده مرکز. همه مات و میهوت بودیم گفتیم ما تمام منطقه را پکسازی کردیم این را کجا پیدا کردی؟ میگفت توسل کردم به حضرت رقیه سلام الله. ما شبدم را که پارک کردم دقیقا رفتم مکانی که بی سیم آنجا کم شده بود...



## « مربی باقوا »

در کارش واقعا استاد بود. این طور نبود که بدون اطلاع یا بدون سواد وارد کلاس شود. در تمامی زمینه های مربیگری اش از مشورت و تبادل اطلاعات با سایر مربیان ابایی نداشت و در کمال تواضع و بدون هیچ غروری برای کسب علم و تجربه تلاش می کرد و بی هیچ تکلفی، اطلاعات تخصصی اش را هم در اختیار سایر مربیان قرار می داد. شهید مهدی نمونه بارز جمله معروف شهید چمران بود که افراد متعهد متخصص با تقواترین انسان ها هستند.



## « اهل کلاس گذاشتن نبود، ساده و بی ریا »

مهدی اهل ریا و خودنمایی نبود. اهل فخر فروشی و به اصطلاح کلاس گذاشتن هم که اصلا نبود. ساده لباس می پوشید، ساده زندگی می کرد، ساده و بی تکلف صحبت می کرد. اوایل یک ماشین آردی قدیمی و کارکرده و بعد از آن یک پراید مستعمل داشت. اما نه تنها همیشه شاد و بانشاط بود بلکه بقیه دوستان و نزدیکان با هم صحبتی با ایشان شاد و سرزنده می شدند. اهل دروغ گفتن نبود و با صداقتش همه را مجذوب خودش می کرد.



## « مربی مبتکر! »

علاوه بر اینکه خودش اهل تحقیق و مطالعه بود، دانشجویان و فراگیران را نیز به این امر تشویق می‌کرد. طوریکه یک روز با همکاری یکی از فراگیران بصورت ابتکاری و خلاقانه یک دستگاه ریموت کنترل برای انفجارات از راه دور، تهیه کرده بودند و در برخی از دوره‌ها از آن استفاده می‌کردند.



## « آخرین روزهای شهید مهدی »

خیلی کم حرف شده بود. کسی که به خوش زبانی معروف بود، این سه روزه که آمده بود دیگر مثل سابق نبود. فکر می‌کردیم بخاطر دل‌تنگی و دوری از خانواده و بچه‌ها شاید کم حرف شده باشد، اما اینطور نبود. شهید مهدی از دنیا بریده بود و آمد این گوشه دنیا تا سراپا خدایی شود. دلش را از دنیا کند و داد به دست امام زمانش. دلی که دست امام زمان (عج) باشد مطمئن است. دیگر از خودش حرفی ندارد که بزند هرچه امامش می‌گفت، فقط گوش میداد. انگار همه عالم یک طرف شده بودند و صدای امامش یک طرف دیگر. شهید مهدی همه تن گوش و چشم شد و خیره به امام زمانش سمعاً و طاعتاً تا آنکه حلت پفناک شد.



## « سه نکته طلایی »

یک روز تمام مربی‌های رزمی کار را جمع کرده بودند، جمعی از رزمی‌کارانی که دفاع شخصی کار می‌کردند. حتی پدر دفاع شخصی ایران هم استادان شده بود. استادان پایان هر کلاس سه تا نکته را گوشزد میکرد و میگفت شما مربی هستید این سه نکته را باید بکار بگیرید. ۱- احترام به پدر و مادر ۲- نماز اول وقت ۳- پهلوان باشید دوره مربی‌گری دفاع شخصی که تمام شد و طبق روال کلاس‌های دانشجویها در مرکز شروع شد؛ دیدم این سه نکته شده پایه ثابت تمام کلاس‌هایی که مهدی برگزار می‌کرد. خیلی روی این سه نکته فکر کرده بود چون همه‌ی دانشجویان توصیه‌ی آقا مهدی را در همین سه نکته طلایی اعلام میکردند چرا که اول از همه خودش عامل به این نکات بود. شهید مهدی مصداق پند پذیری و عمل به هر پندی را قبل از انتقال به دانشجویان در خودش داشت.



## « از شهید گفت تا شهید شد »

همیشه قبل از شروع کلاس از شهدا می‌گفت. از نسل اول و دوم انقلاب و دروان دفاع مقدس. دورانی که قصه‌اش را از پدرش شنیده بود و امامی که بودنش را درک نکرد آخر سنی نداشت جنگ که تمام شد تازه پنج سالش بود. شهید مهدی، استاد و مربی که برای شاگردانش از شهدا می‌گفت، از دل‌باختگی به امام حرف می‌زد، خود نیز به قافله شهدا پیوست. مربی و استادی که عکس شهدا را داشت. حالا، هم عکس با شهدا شد.



## « انسانی پرکار و فعال »

شهید مهدی یک انسان چند بعدی بود. نه اینکه از روی حرف باشد بلکه از فعالیتش هایش مشخص بود. علاوه بر اینکه خادم افتخاری مسجد جمکران بود و شب‌های سه شنبه از ساعت تقریباً ۹:۳۰ تا ۳:۰۰ بعد از نیمه‌شب در مسجد مقدس جمکران در زمینه جمع‌آوری نذورات فعالیت می‌کرد. داور تر از اول فوتبال هم بود و همواره در کلاس‌های مربیگری تخصصی که در شهر قم یا خارج از قم برگزار می‌شد شرکت می‌کرد. حتی جودوکار هم بود این همه فعالیت‌های شهید مهدی به غیر از فعالیت‌های تخصصی و کاری اش نبود. او به عنوان "هادی سیاسی" نیز در مرکز فعال بود و در مسائل سیاسی بسیار پیگیر و در مباحث سیاسی شرکت می‌کرد و فوق‌العاده با بصیرت عمل می‌نمود. فعالیت‌های ورزشی، فرهنگی، اجتماعی، مذهبی و سیاسی را باهم داشت.



## « خمس »

شاید برخی وقتی اولین بار حقوق می‌گیرند و دستشان به فولی میرود توی جیبشان، سورا می‌دهند و یا برای حقوق‌شان کلی برنامه‌ریزی می‌کنند اما شهید مهدی وقتی که دانشجوی دانشکده افسری سپاه شد و استقلال مالی پیدا کرد به این فکر افتاد باید خمس بدهد. شهید مهدی می‌دانست پرداخت خمس، انفاق و کمک به نیازمندان و فقر است و همچنین به این حدیث از امام حضرت رضا (ع) جامه عمل پوشاند که فرمودند: «خارج کردن خمس اموال، سبب پاک شدن از گناهان بوده و ذخیره روز بی‌چیزی شماست.»



## « دوشنبه شبها »

سال ۸۱ تا ۸۴ دانشجوی دانشکده افسری سپاه در شهر اصفهان بود آنجا شده بود مسوول برگزاری هیات هفتگی گردان هیات دوشنبه شبها بود. وقتی میرفتیم هیات میدیدیم قبل از همه میرفت مکان هیات را تر و تمیز می‌کرد و همه چیز را آماده برگزاری هیات می‌کرد سیستم صوت را هم تنظیم کرده و خیلی وقتها خودش زیارت عاشورا می‌خواند تا روضه خوان بیاید. علاقه زیادی به ذاکری سیدالشهدا علیه السلام داشت. موقع عزاداری هم کم نمی‌گذاشت. شهید مهدی از گریه‌کن‌ها و دل‌سوخته‌های اهل بیت (علیهم‌السلام) بود.



## « اول نفس خود را تخریب کرد »

حتماً شنیدید که گفتند: تخریبچی کیست؟ تخریبچی کسی بود که اول نفس خود را تخریب می‌کرد. شهید مهدی مربی تخریب بود. یک مربی تمام عیار که تا بر اعمال و رفتار خود مراقبت نداشت به شاگردانش نه توصیه میکرد و نه آنها را به انجام کاری وا داشت.



## « غیبت ممنوع »

اگر بحث و جدل و یا ناراحتی بین دوستان یا همکاران پیش می‌آید شهید مهدی اگر در جریان بود همواره سعی می‌کرد تا اختلافات موجود را با شوخی و خنده و نهایتاً نصیحت دوطرف حل کند. و یا اگر خدای ناکرده محل غیبتی پیش می‌آمد شهید مهدی سعی می‌کرد بحث را عوض کند.



## « ساده و بی تکلف »

« مهمان نواز بود و اهل صله رحم، ساده و بی تکلف. این را کسانی می‌گویند که حتی یک بار شهید مهدی را دیده بودند. خود شهید مهدی هم می‌گفت: اگر یک بار به منزل من بیایید من چندبار به منزل شما می‌آیم. صله رحم، دید و بازدید و رفت آمدی که بوی مهر میداد و محبت نمایشی نبود. لازم نبود صاحب خانه در زحمت بیفتد یا برای مهمان سخت باشد. غرض از حال هم باخبر شدن بود و در خوشی و ها ناخوشی‌ها کنار هم بودن همین رابطه حدیثی داریم از پیامبر اعظم (ص) که می‌فرماید: صله رحم، «بِحَوْلِ الْحَسَابِ» روز قیامت حساب را روان میکند. «تَنْمِي الْأَمْوَالَ» مال را رشد میدهد، «تُرَكِّي الْأَعْمَالَ» اعمال را تصفیة میکند. «تُدْفَعُ الْبَلَاءُ» بلا را از جان انسان دور میکند. «يُحِبُّ اللَّهَ» کسی که با فامیل رفت و آمد کند، خدا او را دوست دارد. «لِسَانَ صِدْقٍ» نامش به نیکویی برده میشود.



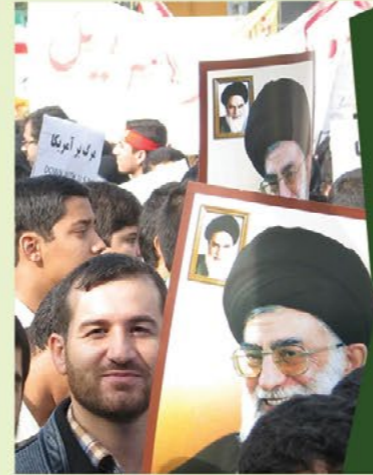
## « بابا حتما شهید میشه »

رو کرده بود به مادر و گفت: «اگه بابا این دفعه بره سوریه مطمئن هستم شهید میشه» مادر با تعجب نگاهی به امیرمحمد کرد. دوباره پسر گفت: «ولی اشکال نداره، میره پیش خدا و جاش خوبه» مادر دستی به سر پسرش کشید و گفت: امیرمحمدجانم، ان شاء الله که بابامهدی سالم بر می‌گرده. اما پسر حرف خودش را میزد و تکرار می‌کرد. انگار دل امیرمحمد ۶ ساله محل نزول فرشته شهادت بود که آمد و خبر شهادت پدرش را به او داد.



## « بصیرت و ولایتمداری »

خوش خلاق بود و همین خوش خلقی اش باعث میشد هرکسی با هر سلیقه و دیدگاهی مجذوبش شود. کاری به این نداشت کدام حزب و گروه است اهل سروصد کردن هم نبود. جاذبه را در حدی که خدا تعیین کرده بود برای تبیین و باز کردن گره های ذهنی بکار میبرد. وقتی کشور دچار فتنه شد مهدی همان کسی بود که با اخلاق و بصیرتش وارد میدان شد. دوست، آشنا، شاگرد، همکار و همشهری و... همه را راهنمایی می‌کرد عقلاً و منطقاً، آنقدر مجذوب اخلاقش شده بودند که حرفی میزد سروپا گوش بودند. مهدی هم موقعیت شناس بود و هم دشمن شناس. خودش هم می‌گفت گول ظاهر کسانی که محمی خط امام هستند اما در عمل عکس راه و سیره امام کار می‌کنند را نخورید و روی این نکته ها تاکید داشت. عشق به ولایت کاری با مهدی کرده بود که نه از نظرات مخالفان ناراحت می‌شد و نه هر اسی از دشمن و تهدیدهایش داشت.



## « چهار سفارش مربی شهید به دانشجویان »

استاد شهید مهدی طهماسبی اولین جلسه ای که سرکلاس آمد خطبه متفین را خواند و می‌گفت: همیشه این چهار مطلب را سرلوحه کارتان قرار دهید:

۱. نماز با شوق
۲. شوق به شهادت
۳. دل نبستن به دنیا
۴. ترک گناه



## « دغدغه قضاوت »

مهدی! داور درجه یک لیگ فوتبال استان قم بود و برای داوری به استان های دیگر هم میرفت. خیلی از خودش برای لیگ فوتبال هز بنده می‌کرد. دغدغه قضاوت داشت، حتی در شرایطی که کسی از او توقعی نداشت احساس مسئولیت می‌کرد تا کار روی زمین نماند. مهدی یک ماشین پر اید قدیمی داشت که با همین خودرو برای قضاوت بازی های لیگ به استان های دیگر می‌رفت. هر چقدر می‌گفتم که مهدی! تو برف و بوران با این ماشین نرو، فخر اسپون وظیفه دارد خودش وسیله ایاب و ذهاب داوران را تامین کند اما مهدی با همان منانت همیشگی اش می‌گفت: «اشکالی نداره اون بنده خداها که ماشین ندارند» با اتوبوس هم سر موقع که نمی‌رسیم و تیم داوری خودش را سوار ماشین خودش می‌کرد و برای داوری به استان های مختلف می‌برد.



## « دفترچه ثبت احوال »

با مهدی زمان دانشجویی در اصفهان آشنا شدم. گاهی اوقات او را میدیدم دفترچه ای دستش بود و چیزهایی می‌نوشت وقتی از او پرسیدم این دفترچه چیست؟ می‌گفت: اعمال و رفتارهای اطرافیان که در دوران دانشجویی باعث ناراحتی ام می‌شود را اینجا می‌نویسم تا یادم بماند که من آنها را انجام ندهم. گذشت تا اینکه در قم با هم همکار شدیم دوباره شهیدمهدی را دیدم که در حال نوشتن و خواندن دفترچه ای بود که همراهش است. تازه فهمیدم دلیل آنکه هر بار مربی نمونه انتخاب می‌شد چه بود.



## « ختم قرآن »

از روحانی کاروان شنیده بود که ختم قرآن در شهر مکه چه برکات و ثمرات فراوانی دارد به همین علت بعد از این که مناسک و اعمال حج را انجام داد. هر روز چند ساعت میرفت کوه صفا و رو به خانه خدا می‌نشست و قرآن میخواند بهش گفتم: بابا حاج مهدی! بیخیال، همون که نیت کردی ختم قرآن کنی کافیه. حتما نباید که تا آخر بخونی. به من گفت: معلوم نیست دیگر بتونم به اینجا بیایم. باید قرآن را ختم کنم و در آخر موفق به این امر شد. شاید بعد از ختم قرآن آرزویش شهادت بود.



# آخرین اربعین حسینی مهدی

هر که با توکارش افتاد جز معرفت چیزی نیاموخت هر که سریند نام تو را به سرش بست و خواست درد تنهایی امام را به دوش بکشد، جز وفاداری چیزی ندانست... هر که دلش خواست بشود آرام جان اهل خیام، جز غیرت تو مشق نکرد.

شهید مهدی میدانست تنها راه رسیدن به خیمه گاه آل الله و سیراب شدن از عطش این سال های چشم انتظاری جز با ابوقاضی بودن و از او مدد گرفتن، ممکن نیست...

با سری سر به زیر و آسمان لایتناهی بالاسرش، سریند یا ابوالفضل عباس را به سر بست با فکر فدا شدن در راه امام و با ذکر حسین حسین بر لب، به امید اجازه میدان گرفتن؛ دلش را به شوق رهایی پرواز داد و امروز بر بال ملائک به اهالی زمین خیره شده است.

عکسی که شهید مهدی وقتی که با پای پیاده قدم در مسیر اربعین حسینی نهاد، از خود گرفت و می گفت این عکس بشود عکس حمله شهادتم.

مروری بر خاطرات پیاده روی اربعین شهید مهدی طهماسبی که برات شهادتش را گرفت و در خرابه های شام به علمدار کربلا پیوست.



## «مداحی دل سوخته»

به مرز مهران رسیدیم و با تعدادی از زائرین یک خودروی ون اجاره کردیم تا ما را مستقیم به سامرا و از آنجا به کاظمین ببرد.

در طول مسیر آقا مهدی مداحی می کرد و با دلی سوخته چنان شور و حال معنوی خاصی به جمع داد که چند نفر از زائران گفتند اگر می شود ما همسفر شما در این پیاده روی اربعین به سمت کربلا باشیم.

آقا مهدی هم با کمال میل قبول کرد و آنها شدند همسفر پای پیاده ما در اربعین سیدالشهدا(ع).

ارتباط آنها با مهدی حتی بعد از اربعین هم ادامه داشت تا هنگام شهادتش.

بعد از شهادت گاهی وقت ها برای زیارت مزار مهدی پنج شنبه ها به گلزار شهدای علی بن جعفر(س) قم می آیند.



## «مقصد همه شهدا کربلا کربلا»

در پیاده روی اربعین سال ۹۴ از مسجد کوفه به بعد باهم همسفر شده بودیم. بادش بخیر آدم قدر این باهم بودن ها را بعضی وقت ها ندارد.

اعمال مسجد کوفه و زیارت را طبق آنچه که آقا مهدی آماده کرده بود، انجام دادیم. ایوان نجف عجب صفايي دارد با آقا مهدی قرار گذاشتیم یک شب تا صبح در حرم مولا به مناجات خوانی.

روز حرکت به سمت کربلا هم آقا مهدی اصرار داشت از باب بقیع به سمت کربلا برویم.

حرکت عاشقی ما به سمت کربلا شروع شد. با صدای مداحی و شعرخوانی "آخر همه سفرا کربلا کربلا... مقصد همه شهدا کربلا کربلا"

این شعر را تا آخر سفر با گریه پشت هم تکرار می کرد وقتی مداحی به اینجا می رسید "مقصد همه شهدا کربلا کربلا" خدا میداند فیلمش هم هست نمیدانید آقا مهدی چه حالی میشد. رجزش را در اربعین خواند و برات شهادتش رو هم گرفت...

## «ادب زیارت»

در پیاده روی اربعین سال ۹۴ همیشه در طول مسیر آقا مهدی به دلیل احترام همیشگی خود به پدر و مادرش هیچ وقت جلوی من قرار نمی گرفت و با حرکت نمی کرد.

همیشه و در همه حال پشت سرم قدم بر می داشت و همراهم بود. مثل یک تکیه گاه و عصایی برای دست پدر.

"به نقل از پدر شهید"



## «غذای نذری»

پدر خاطره ای هم از غذای نذری موکب ها دارد. خاطره ای که زوارها هیچ وقت طعم غذای آن را از یاد نمی برند. انگار چاشنی خاطراتشان همین موکب های در مسیر کربلاست.

در بین راه آقا مهدی تاکید می کرد که از غذای پر ملات و به قولی پرچرپ دوری کنیم. خودش هم مقدار کمی غذای ساده از موکب ها می گرفت.

یک روز قبل از اربعین در ابتدای ورودی به شهر کربلا به اصرار یکی از خادمین موکب ها مختصر غذایی برای خودم و آقا مهدی تا غذای دستم را خبذ ناراحت شد و گفت؛ بابا ای کاش نمی گرفتید ما یک بار غذا گرفتیم این غذا سهمیه زائرین دیگر است.

من هم با حرفهای آقا مهدی غذا را پس دادم.

## «پهلوان باشیم»

به دلیل از دحام جمعیت و تکمیل حجم ظرفیت موکب ها برای خواب در شب، ما مجبور شدیم شب اول و دوم را در کربلا چون جایی برای اسکان نداشتیم در پیاده روی خانه ای که در اختیار زائرین بود، در خیابان به صبح برسانیم.

باران هم می بارید و آقا مهدی به اصرار کاپشنش را به من داد تا بپوشم و خودش هم در لبه پیاده روی، زیر سقف آسمان خوابید.

پدر می گفت هوا سرد بود و باران هم می بارید به آقا مهدی گفتم بیاید جای من بخوابد اما قبول نکرد.

در شب چندین بار از خواب به خاطر سردی هوا بیدار شدم اما میدیدم مهدی حتی پتوی خودش را هم روی من گذاشت.

من پتو را روی مهدی می گذاشتم اما باز ساعتی می دیدم او پتو را روی من می گذاشت.

هرچند که از سرما به خودش می پیچید

"نقل از پدر شهید"



## «نذر کردم پای پیاده به کربلا بروم»

بدلیل پیاده روی فوزک پایش پیچ خورده بود و به شدت ورم کرد.

بخاطر وضع جسمانی اش به او گفتم که مقداری از مسیری را با خودروهای عبوری طی کند.

اما علیرغم اصرارهای من و درد شدید پایش آقا مهدی قبول نمی کرد و با همه احترام به من می گفت:

بابا من نذر کرده ام از نجف تا کربلا را پیاده طی کنم تا ارباب بی گنم اباعبداللہ از گناهامم بگذرد و من را بعنوان سرباز خیمه حرم حضرت زینب سلام الله قبول کند.



# مادر شهیدی که مهدی را فرزندش خطاب می کرد



شهید مهدی طهماسبی خادم افتخاری مسجد مقدس جمکران بود و هرساله شنبه این افتخار نصیبش می شد که در خدمت زائران امام زمان (عج) باشد.

دوست شهید نقل می کند: مادر شهیدی که دیگر سویی به چشمانش نمانده بود و رمقی هم در پاهایش نبود هر سه شنبه به جمکران می آمد.

مهدی خیلی به او احترام می گذاشت. مادر شهید هم به او می گفت تو مانند فرزند شهیدم هستی و مهدی هم می گفت شما هم مادرم هستید.

تا اینکه بعد از مدتی مهدی برای دفاع از حرم عمه امام زمان (عج) به سوریه رفت. مادر شهید هم در نبود مهدی هر سه شنبه که به مسجد مقدس جمکران می آمد خیلی دعا و بی تابی می کرد.

بارها وقتی مرا می دید می گفت: تو را به خدا نگذار فرزندم مهدی به سوریه برود و من هم می گفتم چشم. تا اینکه مهدی برای بار دوم به سوریه رفت و کربلای شد. همکاران عکس شهید مهدی را قاب گرفتند و در غرفه شماره ۷ گذاشته بودند.

چند هفته ای میشد که از مادر شهید خبری نشد. دلیلش هم آن بود به دلیل عمل جراحی چشم نمی توانست به مسجد بیاید. تا آنکه یک روز آمد. من هم با دیدن مادر شهید به همکارم گفتم زود برود جلوی قاب عکس شهید مهدی بایستد تا این مادر شهید قاب عکس شهید را نبیند. اما متأسفانه دیر شده بود.

مادر شهیدی که سوی چشمانش را بخاطر فرزند شهیدش از دست داد و می خواست با عمل جراحی چشم با دیدن چهره نورانی مهدی که یادآور چهره فرزند شهیدش بود، آرام بگیرد آنقدر گریه کرد تا دوباره چشمانش مشکل پیدا کرد.

بعدها در دفتر خاطرات مهدی خواندم که شهید در بازگشت از سفر اولش از سوریه برای این مادر شهید یک چفیه خرید، به ضریح حضرت زینب متبرکش کرد و برایش سوغات آورده بود.

# با کاروان زینب (س)

اول صفر مصادف با سالروز ورود کاروان اسرای کربلا به شهر پربلای شام است. شهید مهدی هنرمند و بازیگر تئاتر در چنین روزی که مصادف شده بود با ورود کاروان اسرای اهل بیت (ع) به شام، این واقعه پر مصیبت را در تئاتر حضرت زینب (سلام الله علیها) به صحنه حضور رساند.

بازیگری که در نقش سهل بن سعد ساعدی یکی از صحابه پیامبر (ص) ظاهر شد؛ تا ایفای نقش کند اما یک لحظه گریه امانش نمی داد.

شهید مهدی چنان خود را در آن صحنه ورود کاروان از دروازه ساعات حاضر میدید که صحنه به صحنه این بازی را گریه کرد.

انگار دریچه ای از مصیبتی عظمی بر روی شهید مهدی باز شده بود که وقتی در آن صحنه اسرای آل الله را با غل و زنجیر؛ بانوان حرم بی معجز وارد مجلس شراب یزید شدند؛ شهید مهدی ضجه می زد.

گریه می کرد و می گفت: نزدیک این دختر امیر المومنین (ع) خواهر حسین (ع) است... شهید مهدی گریه میکرد و گروه تئاتر با گریه شهید، گریه می کردند؛ و یا وقتی در دیالوگی می گفت: مولای من آیا از دست من کاری بر میاید، هق هق گریه راه نفسش را می بست.

و در صحنه ای دیگر، وقتی نقش امام سجاد (ع) به سهل گفته بود مقداری پارچه داری تا زیر گردنم بگذاری که زخم زنجیر امانم را بریده، انگار شهید مهدی این صحنه را به واقعیت می دید، جگرش آتش میگرفت و بلند بلند گریه می کرد.

در همان لحظات و در همان صحنه تئاتر، شهید مهدی شاید آرزو کرد از این داغ بسوزد و آتش بگیرد؛ براستی کسی از دل سوخته شهید مهدی چه خبر داشت؟



# مدای شهید مهدی برای زبیرت حضرت زهرا (س)

ابام شهادت حضرت زهرا(س) بود. شهید مهدی به همراه برادر و همسرش به خانه ما آمده بودند.

من به همراه شهید مهدی و برادرش قرار بود تا به زیارت حضرت بی بی زبیده (س) از فرزندان امام کاظم(ع) برویم.

امام زاده ای در یک بیابان بدون عابر که بقعه آن در حد یک آرامگاه قدیمی بود و هنوز دستی به سر و روی امام زاده کشیده نشد.

بعد از ظهر به سمت امام زاده حرکت کرده بودیم آنهم پیاده! تا امام زاده حدودا چهار ساعت راه بود.

در بین راه برای شهید مهدی درباره تاریخچه امام زاده و نحوه شهادت و غربتش گفتم.

راه طولانی بود و هوا گرم.

شهید مهدی تا قبل از رسیدن به امام زاده لب به آب نزد. هرچه از ما اصرار که داداش کمی آب بخور لب هایت خشک شده ؛ میگفت: نه

تا اینکه بالاخره به امام زاده رسیدیم . انگار عطش شهید مهدی برای زیارت امام زاده بیشتر از تشنگی او برای آب بود.

ساعتی را برای زیارت و دعا کنار مزار غریب امام زاده بودیم و بعد از آن شهید مهدی به چشمه ای که در کنار امام زاده بود رفت و کمی آب خورد.

قرار بود شب را در امام زاده به صبح برسانیم . خورشید غروب کرد و ما هم در کنار امام زاده غریب ماندگار شدیم . مهدی دم گرفت و شروع کرد به خواندن روضه...

روضه حضرت زهرا(س) را بلند بلند می خواند که ناگهان متوجه صدایی شدیم. بچه های هیات و بسیج نیمه شبی آمده بودند برای زیارت دور مزار حضرت بی بی پر شد از سینه زن و گریه کن.

انگار شب شهادت حضرت زهرا(س) فرشته ها آمده بودند تا دور حرم این امام زاده غریب با ما هم عزا شوند و به یاد تنها بانوی بی نشان عقده دل وا کنند .

نزدیک به دم دمای صبح آن جمعیت رفت . ما ماندیم و قبر منور حضرت خانم بی بی زبیده(س)؛ نماز صبح را خواندیم.

هر روز بعد از هر نماز، میت برای دفن به قبرستان بقیع میبردند . من و مهدی به این امید که شاید مأموری سر پستش نباشده و ما بتوانیم برسر مزار ائمه ی بقیع برویم.

حتی چند باری از پشت قبور آمدیم ولی آنجا هم نگهبان داشت . یک روز تصمیم گرفتیم اگر با میت وارد قبرستان شدیم در فرصتی مناسب در گوشه ای قبرستان مخفی شویم تا همه بروند و درها که قفل شد تا صبح کنار قبر امامان صفا کنیم . تا اینکه به روز وقتی از قبرستان بیرون میامدیم متوجه شدیم مأموری که از قسمت پشتی قبور نگهبانی میکرد نیست به مهدی گفتم حاج مهدی بدو نگهبان نیست. آمدیم تا نزدیک قبور رسیدیم سر و کله ی مأمور وهابی پیدا شد که از عبور ما جلوگیری کرد در همین حال مردی خوش سیما حدودا پنجاه ساله که مثل من و مهدی دشداشه عربی پوشیده بود رسید و شروع کرد با مأمور وهابی عربی صحبت کردن

مأمور که با من و مهدی خیلی تند برخورد کرده بود با آن شخص خیلی آرام و ملایم حرف زد به طوری که انگار سرباز اوست

اول قبول نمیکرد ولی مرد ناشناس ضمانت داد که اینجا فقط عبور می کنند و حرکت اضافی دیگری انجام نمیدهند و مأمور وهابی قبول کرد. من و مهدی نمیدانستیم چکار کنیم. مرد ناشناس گفت بهش قول دادم که شما کاری نمی کنید یعنی به سمت قبور برید و ....

فقط از جلوی قبور رد شوید تا برای این مأمور هم بد نشود

ما گفتیم چشم

اجازه داده شد

خدا میداند چه لحظاتی بود شاید فقط چند ثانیه شد ولی عبور ما از جلوی قبور امامان بقیع و دیدن خیلی سخت بود

تا روبروی قبور رسیدیم با شهید مهدی رو به چهار قبر خاکی کردیم دست به سینه گذاشتیم و سلامی با بغض و اشک چشم به آن امامان غریب دادیم .

من شال سیاهی که همراه داشتیم را به زمین انداختم تا متبرک به خاک قبرها شود

خدا میداند نه من و نه مهدی و نه دوستی که همراه ما بود دلمان نمیامد بیاییم ولی چون قول داده بودیم حساسیت ایجاد نکنیم .تا بعد از ماهم افرادی بتوانند به این شکل زیارت کنند به طرف درب اصلی قبرستان رفتیم. و اینگونه بود زیارت امامان بقیع همراه با دوستی که یازده سال بعد به دست خواهر این خاندان گلچین شد و شهید شد.

## زیارت غریبانه امرای شهید



# مصاحبه خواندنی با شهید مدافع حرم مهدی طهماسبی

## برگرفته از وصیت نامه شهید مدافع حرم مهدی طهماسبی

صدای هل من ناصر امام زمان این بار از خرابه های شام به گوش می رسد مردانی از جنس پولاد دلشان نرم تر از گل های بهاری که همه وجوشان یقین به خداست برای باری امام خویش لباس رزم پوشیدند.

آنها پاران آخر الزمانی سیدالشهدا (ع) هستند که در زمان ظهور و فرا رسیدن موعود حضور به آنچه که خدا در قران وعده داده است، همراه با حضرت حجت (عج) خواهند آمد.

شهید مدافع حرم مهدی طهماسبی یکی از همان سربازانی است که از دو فرزند خردسالش دل کند و دست در دست امام خویش گذاشت و برای دفاع از حریم اهل بیت (علیهم السلام) به سوریه رفت و با پلکی سوخته برگشت.

شهید مهدی طهماسبی یکی از مربیان برگزیده و مجرب مرکز آموزش پاسداری علویون قم که معروف است به سه جمله طالبی که شاگردان و همکارانش از او پیادگار دارند به « نماز اول وقت، احترام به پدر و مادر و پهلوان باشیم» در دومین بار اعزام خود به سوریه مورد اصابت موشک تاو» ضد زره» قرار میگیرد و با اقتدا به حضرت زهرا (س) با پیکری سوخته به دیدار مولا و سرور خود حضرت سیدالشهدا (ع) می شتابد.

شهید مهدی طهماسبی متولد ۱۴ آبان ماه ۱۳۶۲ از مسجد سلیمان اولین فرزند خانواده ای است که پدرش پیشکشوت جنگ و شهادت است و پسر را نذر سربازی امام زمان (عج) کرد، در نیمه خرداد ۱۳۹۵ در سوریه برای دفاع از حریم اهل بیت (ع) با لپک په ندای امام زمانش شربت شهادت نوشید و کربلایی شد.

متنی که پیش رو دارید تنظیم شده از «وصیت نامه شهید مدافع حرم مهدی طهماسبی» بدون دخل و تصرف است. شهیدی که برای شهادت در رکاب امام زمانش نذر کرد یک پای پیاده اربعین کربلا باشد.

### با عرض سلام و خدایوت، لطفا خودتان را معرفی کنید؟

بسم الله الرحمن الرحيم

ایجناب عبدالحقیر العاصی مهدی طهماسبی فرزند عبدالکریم با یقین کامل و از عمق وجودم اقرار می کنم «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله» با شهادت به یگانگی خداوند متعال و با شهادت به نبوت حضرت خاتم محمد بن عبدالله (ص) و با شهادت به امامت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و فرزندان طاهربنش تا مهدی موعود روحی فداه وصیت نامه خویش را آغاز می کنم.

### در حال حاضر کجا زندگی می کنید؟

خدا را هزاران مرتبه شکر و سپاس که مجاور و همسایه بی بی فاطمه معصومه سلام الله علیها شدم و در آخر خداوند متعال را هزاران شکر که در عصر انقلاب و خمینی کیپر(ره) و زعامت امام سید علی خامنه ای زندگی می کنم.

### انگیزه تان اصلی تان برای رفتن به سوریه چیست؟

انگیزه اصلی ام قرار گرفتن در زمره مدافعین حرم است. هر چند به خوبی واضح است که مثل منی لیاقت این مدال افتخار آمیز را ندارد ولی چه می شود کرد که عادت این خانواده احسان و کرم است. «و عادتکم الاحسان و سبیتکم الکره...»

### ما شنیده ایم که در فاصله پایان اولین اعزام اول تا اعزام بعدی کارهایی را برای رفتن دوباره انجام داده اید می شود بفرمایید چه اقداماتی بود؟

در این فاصله دو ماه و نیم از پایان سفر اول به سوریه تا این سفر سعی کردم بعضی از اعمالی که به نظرم مانع لطف و نظر خاص خدای متعال و حضرت زینب کبری سلام الله علیها و رسیدن به مقام شهادت باشد را جبران کرده و در جهت رضای حضرت حق بیشتر بکوشم.

### هدف اصلی تان برای حضور در سوریه چیست؟

البته هدف اصلی این نبرد برای من اول پیروزی، دوم پیروزی، سوم پیروزی و چهارم شهادت در راه خداست که در حقیقت پیروزی نهایی در هدف چهارم است. به فرموده خدای متعال چه کشته شویم و چه بکشیم پیروزیم و این بزرگترین لطف حضرت حق است که ما در همه حال پیروزیم و شکست برای ما بی معنی است.

### به نظر شما دلیل بهانه گیری بعضی ها درباره مدافعان حرم چیست؟

بنا به فرمایش امام حسین علیه السلام انسان ها بنده دنیا هستند و دین لقلقه زبانشان. اما وقتی حوادث و امتحانات جدی پیش می آید آن وقت «قلت دینا» دین داران اندک می شوند. لذا به نظر بنده حقیر امروز هر کس به بهانه های مختلف نمی خواهد در این راه قدم بگذارد و جزو مدافعین حرم باشد، داوطلب نمی شود، دلش نمی تپد، تلاش نمی کند، خواب ندارد و دغدغه ندارد (حال آن بهانه هر چه می خواهد باشد اعم از زن، فرزند، پدر و مادر، زندگی، پول، درس و دانشگاه و ...) یقیناً اگر صحنه کربلا هم بود دقیقاً با همین بهانه ها کمکی به حسین علیه السلام نمی کرد. این اعتقاد من است اگر چه ممکن است اشتباه کنم ولی این طور فهمیده ام. زیرا فریاد هل من ناصر بنصرنی ارباب متعلق به همه زمان ها است و کهنه نمی شود.

### حتماً شنیده اید که می گویند مدافعان حرم برای پول به سوریه می روند شما در این مورد چه نظری دارید؟

در این مسیر شبهات و تهمت های فراوانی به مدافعین حرم زده می شود اعم از گرفتن پول، مبارزه در راه بشار اسد، مبارزه در راه اعراب یا اینکه اگر وطن بود ما هم می رفتیم و... خیالی نیست وعده ما با همه این تهمت زندگان و شایعه سازان باشد با حضرت زهرا سلام الله علیها. اگر چه همه این شبهات

و تهمت ها جواب های بسیار واضحی دارند که تا الآن بارها و بارها گفته شده اند.

### از نظر شما مدافعان حرم چه کسانی هستند؟ اگر من سراپا تقصیر را فاکتور بگیرم به نظرم مدافعان حرم از با بصیرت ترین افراد زمان حال ما هستند.

### سوالمان را کمی خصوصی تر کنیم شما دو فرزند خردسال دارید که نیاز آنها به داشتن پدر در این سن و سال ضروری است آیا رفتن و تنها گذاشتن آنها نوعی بی مهری به حساب نمی آید؟

طوری می گویند به خاطر بچه هایت نرو که انگار من معنی زن و بچه را نمی فهمم و بویی از عشق نبرده ام یا دلم از سنگ است! اما به نظر من حقیر کاملاً بر عکس است. رزمندگان و مجاهدان در همه زمان هایی که زندگی کرده اند عشقشان و محبتشان به خانواده صدها برابر بیشتر از کسانی است که ادعای فهمیدن بچه و زن و پدر و مادر و اقوام دارند. ادعای عشق و عاشقی دارند اما در این میان نکته ای وجود دارد که این فخر راحت از همه چیز دل می کنند.

عشق من به همسر عزیزم و فرزندانم و پدر و مادرم و اقوام با وجود همه شیرینی و لذت در مقابل عشق به ذات اقدس حق عشق به آقا رسول الله، امیرالمؤمنین و در یک کلام عشق به همه اهل بیت عصمت و طهارت پیشبزی ارزش ندارد.

### یعنی نگران خانواده تان نیستید که چه اتفاقی بعد از شما برای آنها خواهد افتاد؟

بهر حال شما پدر دو فرزند خردسال و هستید و از طرفی هم اولین فرزند خانواده خودتان و مطمئناً پدر و مادرتان به شما چشم امید دارند.

والله والله بنده هیچ نگرانی و سر سوزن دلوایسی برای همسر و فرزندانم و پدر و مادرم ندارم که بعد از من چه می کنند. زیرا اگر آنها در خط حق و خط اهل بیت و ولایت باشند پس یقیناً اهل من هستند و خداوند متعال وعده داده که خودش خون بهای شهید است و حال کدام یک از مدعیان جرأت دارد قیمتی بر این خون بها بگذارد که قرار است به اهل من برسد. و اگر زبانم لال در مسیر الهی قدم بر نذارند، نسبتی هم با من نخواهند داشت. طبق فرمایش حضرت آقا و مولایم سید علی خامنه ای شهادت مرگ تاجرانه است. به هر حال دیر با زود باید از این دنیا رفت و چه بهتر که به این طریق این انتقال صورت بگیرد.

### بگذارید کمی شفاف تر بپرسیم شما میخواهید به سوریه بروید و میدانید شاید دیگر بازگشتی نباشد چرا باز هم مصرید برای اعزام؟

برخی فکر می کنند که اگر به این سفر نمی رفتم الآن سالم بودم و می دانم قطعاً به همسر و پدر و مادرم هم خیلی طعنه خواهند زد. جواب این افراد باوه گو همان جواب قرآن است که اگر قرار بود مرگ من الآن فرا برسد، من اگر در خانه هم بودم با پای خودم به قتلگاه می رفتم. پس این سفر قرار نیست لوح ازلی حق را دچار تغییر و نقصان کند. بلکه همه چیز در راستای حکمت خداوند متعال است.

### کمی هم از پدر و مادرتان بگویند؟

از پدر و مادرم که خاک کف پایشان سرمه چشمان من، صمیمانه تشکر میکنم و امیدوارم از من راضی باشند و مرا حلال کنند. یقیناً تربیت صحیح شما باعث شد که من در مسیر صحیح قدم بردارم و یقیناً در ثواب این مجاهدت کاملاً شریک هستم.

### همسرتان چه نقشی در این تصمیمی که شما گرفته اید، داشتند؟

از همسر مهربانم که حق همسری را در تمام زمینه ها در حد کمال و اعلی در قبال من انجام داده و در خیلی از زمینه های اخلاقی و دینی یقیناً باعث رشد من شد و یک نعمت بزرگ الهی و امانت الهی بود و اگر نبود همراهی و مساعدت او یقیناً موفق به انجام وظیفه نمی شدم کمال سپاسگذاری را دارم.

### شما دو پسر به نام امیر محمد و حسین دارید و این آخرین باری است که حرفی با آنها دارید و درخواستان از آنها چیست؟

از آقا امیر محمد عزیز و حسین آقای عزیزم میخواهم مرا حلال کنند که نتوانستم به طور شایسته حق پدری را ادا کنم. پسرهای گل بابا از شما میخواهم هوای مادران را داشته باشید. پسرهای عزیزم در خط ولایت فقیه قدم بردارند و تابع صد درصد و گوش به فرمان محض و مطیع اوامر رهبری باشند.

### کمی هم از اوضاع جامعه حرف بزنیم و اینکه نظرتان را درباره ولایت و رهبری بفرمایید؟ و چه توصیه ای در این زمینه دارید؟

رهبری در این زمان بسیار مظلوم هستند و خیلی از کسانی که روزگاری در کنار امام راحل بودند (البته به ظاهر) الآن رهبری را تنها گذاشته اند و نظرات گستاخانه خودشان را در مقابل نظرات صریح رهبری بیان می کنند. اینها سعی می کنند نور خدا را با دهانشان خاموش کنند، زهی خیال باطل. خداوند بهتر می داند که رسالتش را کجا قرار دهد. لذا عاجزانه از همه خانواده ام به طور خاص و همه دوستان و همه کسانی که صدای من به گوششان می رسد این است که در خط و مسیر ولایت مطلقه فقیه باشید تا این انقلاب آسیبی نیابد.

### شما در سفر حضرت آقا به قم بودید آیا حرفی از معظم له را در این سفر به خاطر دارید؟

حضرت آقا در طی سفرشان در سال ۸۹ به شهر مقدس قم در دیدار با طلاب فرمودند که دشمنان انقلاب فهمیده اند که آنتی تز





# اشک و لبخند مدافعان حرم

شهید مهدی طهماسبی در یکی از خاطرات خود می نویسد:

امروز قرار شد من در "خلصه" بمانم و بحث تغییر و تحول انبارهای مهمات را پیگیری کنم، من شده بودم مسئول تخریب فوج (تیپ).

حنیف یک ماسوره نارنجک ساچمه ای پلاستیکی را آورده بود تا برایش چاشنی را جدا کنم تا از بقیه آن استفاده کند. دیدم چاشنی یک پیچ است آن را باز کردم، هم چاشنی اصلی و هم چاشنی ضربتی آن خارج شد.

خلصه خیلی برای این نارنجک نقشه کشید که با آن با "ابوایمان" شوخی کند...

راستی امشب قرار است هیات داشته باشیم زیرا امشب شب شهادت حضرت زهرا (س) است.

شب، قرار بود بچه های خان طومان هم به جمع ما بیایند که فقط به چای آخر هیات رسیدند.

واقعا خیلی هیات باصفاپی شد. روضه و زیارت بی بی و سینه زنی. قرار شد فردا شب هم هیات باشد...

هیات تمام شد و بعد از چای در حال صحبت با سیدمهدی و قاسم شدم قرار شد من به خان طومان بروم تا با حامد فعلا

در مرصد باشم. در حین صحبت حنیف آمد و آن نارنجک کذابی را آورد و پرت کرد بین بچه ها. ما که می دانستیم،

یهو «بازها» گفتیم و از اتاق بیرون پریدیم. باقر خیلی ترسیده بود. احمد هم باور کرده بود و با لگد یکی را به

بیرون هل می داد...

قرار شد وقتی ابوایمان در اتاق آمد هم این کار تکرار شود. بعد از حضور ابوایمان این دفعه سید مهدی نارنجک (مشقی) را

پرتاب کرد ولی ابوایمان فهمیده بود فقط دست میزد...

حنیف که دید تیرش به سنگ خورده خودش را روی نارنجک انداخت. صادق هم سریع روی او پرید و من هم روی آنها.

بعد سیدمحسن و احمد هم پریدند. خلاصه هیات تبدیل شده بود به جلسه خنده. احمد چندبار پرید روی بچه ها و دفعه آخر که به هوا پرید

تا محکم تر بتواند روی بچه ها پرید؛ بچه ها، همه جا خالی دادند و از ارتفاع یک متری محکم به زمین خورد. در این میان عمار هم

فیلمبرداری می کرد. هر بار که این فیلم را می دیدیم کلی می خندیدیم.

«یکشنبه ۲ اسفند ۹۴»

اباالفضل (ع) است را تنم کنید تا قبرم بوی حسین (ع) بگیرد. حتما در تشییع جنازه ذکر حسین ع برقرار باشد.

**بارها شاهد بودید که در مراسم تشییع شهدا بعضا کسانی با پوشش های نامناسب هم حضور دارند، نظر شما در این مورد چیست؟**

هرکسی با هر وضعیتی در تشییع جنازه من آمد و شرکت کرد ایرادی ندارد، همه مهمان هستند و احترامشان واجب است

هیچکس را با هیچ بهانه ای از در خانه نرانید همانطور که در عزای ابا عبد الله الحسین (ع) هرکس با هر وضعیتی شرکت می کند.

## و حرف آخرتان؟

الهی قلبی محبوب و نفسی معیوب و عقلی مغلوب و هوایی غالب و طاعتی و معصیتی کثیر و لسانی مفر بالذنوب. فکیف حیلتی یا ستار العیوب و یا علام الغیوب و یا کاشف الکروب. اغفر ذنوبی کلهما به حق محمد و آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم). یا غفار یا غفار یا غفار یا ارحم الراحمین.

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی از نهضت خمینی محافظت بفرما. خامنه ای امام، مرجع عالی مقام به لطف خود نگهدار. رزمندگان اسلام نصرت عطا بفرما. دپدار روی مهدی نصیب ما بگردان. آمین یا رب العالمین

شهید مدافع حرم مهدی طهماسبی فرزند معنوی امام روح الله در نیمه خرداد پرحادثه در انتظار فرج ماند تا آنکه آسمانی شد و آنچنان در آتش عشق ابا عبد الله سوخت که یک پلک سوخته تنها یادگاری است که خانواده اش از او دارند، مادری که نتوانست صورت پسرش را ببیند و با پیکرش وداع کند، فرزندی که در آرزوی آغوش پدرش ماند و پدری که در تشییع جنازه پسر حتی لباس مشکی نپوشید و می گفت من با خدا معامله کرده ام. پیکر سوخته شهید مدافع حرم مهدی طهماسبی سند زنده ای است برای اهل دنیا که اگر می خواهی خود را به امام زمان برسانی باید در راه ولایت خون دل بخوری و بسوزی تا زمینه ساز ظهور امام مهدی (عج) شوی.

بشود. اگر قرار است گریه ای باشد و سینه ای زده شود حتماً به یاد مصائب ابا عبد الله الحسین علیه السلام و اهل بیت طاهربینش باشد که در این مسیر هر چقدر گریه کنید جا دارد.

مواظب باشید با حرکات و رفتار تان دشمن شاد نشویم. زیرا دشمن اصلی ما یعنی صهیونسیت جهانی و آل سعود (آل یهود) به این مراسمات توجه دارند و با حزن ما شادی می کنند. همه را به صبر سفارش می کنم. ان شاء الله صبح ظهور نزدیک است.

**آیا حرفی مانده تا به همسر و مادر خود بزنید و با اینکه درخواستی از آنها داشته باشید؟**

از همه خواهران و همسر، مادر و زنان فامیل و همه زنان ایران اسلامی می خواهم که احترام چادر به عنوان حجاب برتر اسلامی را نگه دارند و محجبه باشند، همانطور که بقیین دارم هستید و بدانید که من و امثال من می رویم تا چادر از سر شما نیفتد.

**شما اصالتاً جنوبی هستید و بچه خونگرم مسجد سلیمان، همانطور که خودتان گفتید دوست داشتید در قم زندگی کنید آیا بعد از شهادت همچنان دوست دارید در قم بمانید؟**

دوست دارم حتماً در شهر مقدس قم دفن شوم. یا در گلزار شهدای علی بن جعفر (ع) تا در دهه محرم قبرم میزبان عزاداران ابا عبدالله الحسین (ع) باشد یا در کنار شهدای گمنام فاطمیون و مدافع حرم در بهشت معصومه (س).

**پرسیدن این سوال سخت است خودتان دوست داشتید مراسمتان چگونه برگزار شود؟**

حتما در قبرم مقداری تربت کربلا بگذارید. کفنم را از کربلا گرفتم. اگر بشود لباس مشکی ام که زمان ورود به سپاه در هیات عزاداری پوشیده ام مزین به نام حضرت

انقلاب در درون حوزه های علمیه است. این را خودشان هم نفهمیدند و برخی از داخلی ها به آنها فهمانده اند. و بارها و بارها نیز مسئله نفوذ را بیان کرده اند.

لذا از همه دوستان، اقوام، همکاران، خانواده و همه ملت ایران و همه ملت های آزادی خواه جهان عاجزانه تقاضا دارم با بصیرت کامل قدم جای پای رهبری بگذارند و به عناوین اعتباری دیگر نظیر سردار، آیت الله، مرجع تقلید و ... که خدای نکرده در این مسیر نیستند توجهی نکنند.

**شما مرتباً از نعمت ولایت حرف می زنید برای مردم بفرمایید دلیل تاکید تان چیست؟**

همه ما مسئولیم و خداوند نیز هیچ قوم و خویشی با ما ندارد و اگر خدای نکرده این انقلاب توسط نا آگاهان و کج فهمان ضربه بخورد این اسلام عزیز تا سالها نمی تواند قد علم کند و یقیناً مهم ترین سوالی که در قیامت از ما خواهند پرسید همین نعمت خواهد بود.

**برگردیم به مسئله شهادت آیا فکر می کنید شهادت قسمت تان شود؟**

روسپاه و گنهارم و واقعا و بدون تعارف هیچ چیزی در اعمال و رفتارم ندارم که دلم را به آن خوش کنم و واقعا خود را تهیدست می بینم و فقط چشم امیدم، لطف حضرت حق و اهل بیت عصمت و کرامت است که دستم را بگیرند. در جایی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام می فرمایند «آه من قلّه الزاد و طول الطريق و بعد السفر و عظیم الموعود»، که اگر مشیتش تعلق گیرد ان شاء الله شامل حال گنهارانی مثل من شود.

**اگر شهید شدید دوست دارید واکنش خانواده تان چگونه باشد؟**

تقاضا دارم در فراغ من جزع و فزع زیادی نکنید که باعث خوشحالی دشمنان اسلام



# دست‌نوشته‌های شهید

شب ۲۲ بهمن بود بحیرت‌ناگه از خواب بیدار شدم و در آن لحظه ساعت ۲۱ بود و وقت از صبح بیدار شدن  
 این کارنامه است خلاصه داغ دلشان شد سوگواران مستعد به این جهان نیز اندر برینو

گلبنگ تکبیر الله اکبر در شب ۲۲ بهمن شب پیروزی انقلاب اسلامی فقط در ایران طنین انداز نشد ، بلکه مدافعان حرم هم به سبک خودشان این شب را با یک آتش بازی حسابی بر سر تکفیری ها به نمایش گذاشتند و به دشمنان فهماندند که انقلاب اسلامی حامی مستضعفان جهان طلایه دار قیام مهدی موعود ارواحنا له فداست. شهید مهدی درباره این شب انقلابی در خاطراتش می نویسد:  
 « امشب شب ۲۲ بهمن بود . بچه ها می گویند افغانی ها در خلسه ساعت ۲۱ به وقت ایران شروع به تیراندازی شدید با سلاح های مختلف کردند. طوریکه عرب ها فکر کردند به خلسه حمله شده و تا حدود نیم ساعت این کار ادامه داشت . خلاصه داغ دلشان خنک شد و تا توانستند به این بهانه تیراندازی کردند. »

صبح از خواب بیدار شدم حالت سردی در بدن پیدا کرده ام. آب سرد خوردم  
 صد بار بیدار شدم و در صبح دیدم یک بیدار گاهم. فکر کنم سینه خورم را از صبح  
 گرفته. بالا و بعد از ظهر ترمیم نماز به ما مال پیدا شد. اگر چه شبهای تاریک و تاریک  
 بودم که کورکم در خواب بودم اولی این که با معرفت بودم در صبح حال را در ممنونم خدا.

## ممنونم خدا

پدر شهید میگفت وقتی مهدی به خانه ما میآمد نماز شبش ترک نمی شد یک شب آنقدر سجده نمازش طولانی شده ، یک لحظه فکر کردم شاید در سجده خوابش برده اما دیدم نه! عبا را روی سرش کشیده آنقدر غرق مناجات بود که انگار از دنیا فارغ شده است. شهید مهدی همین حال را در سوره هم داشت در خاطراتش می نویسد:  
 «پس از خوردن شام خوابیدم. حالت سرما خوردگی پیدا کردم امشب همش خواب جنگ میدیدم و هر چند دقیقه یکبار بیدار می شدم. فکر این منطقه خواب را از چشمانم گرفته. بالاخره بعد از چند روز توفیق نماز شب با حال پیدا شد. اگر چه شب هایی که تا صبح پاسخش بودم و در حال حرکت می خواندم ولی این یکی بافرصت بود و خیلی حال داد. ممنونم خدا»

عزت از بعضی چیزها واقف شد شخصی نام بایرام بود. در سوره خبر دادند مادرش فوت کرده است  
 ولی حاضر نشد برگردد. یا کسی که مارش را ول کرده بود و آمد.  
 یا برادری به نام رضا عباسی که مکانیک بود. میگفت تمام کارهایی که روی دستش مانده را انجام داده و کرکره  
 مغازه را پایین کشیده و از قضا شهید شد و پیکر مطهرش جاماند.  
 یا برادری که یک دستش را نذر کرده بود و از خدا خواسته بود که قطع شود.  
 خیلی از بچه های نظیر قاسم و کمال هم میگفتند که ما حتی گفتیم اگر به خاطر سوره رفتن از اداره اخراج شویم  
 هر طور است به سوره می رویم.  
 اینها کجا سیر می کنند و من بیچاره کجا!  
 آدم خجالت می کشد که بگوید من هم مدافع حرم هستم و اینها هم مدافع حرم!  
 خدایا ذره ای از معرفت و محبت این بچه ها به خودت را به من بچشان!  
 حکم دفاع از حرم ز شاه نجف دارم  
 به امر رهبرم همواره جان به کف دارم

## آنها کجا و من کجا؟!

صحبت از برخی از بچه های فاتحین شد. شخصی به نام بایرام بود. در سوره خبر دادند مادرش فوت کرده است .  
 ولی حاضر نشد برگردد. یا کسی که کارش را ول کرده بود و آمد.  
 یا برادری به نام رضا عباسی که مکانیک بود. میگفت تمام کارهایی که روی دستش مانده را انجام داده و کرکره  
 مغازه را پایین کشیده و از قضا شهید شد و پیکر مطهرش جاماند.  
 یا برادری که یک دستش را نذر کرده بود و از خدا خواسته بود که قطع شود.  
 خیلی از بچه های نظیر قاسم و کمال هم میگفتند که ما حتی گفتیم اگر به خاطر سوره رفتن از اداره اخراج شویم  
 هر طور است به سوره می رویم.  
 اینها کجا سیر می کنند و من بیچاره کجا!  
 آدم خجالت می کشد که بگوید من هم مدافع حرم هستم و اینها هم مدافع حرم!  
 خدایا ذره ای از معرفت و محبت این بچه ها به خودت را به من بچشان!  
 حکم دفاع از حرم ز شاه نجف دارم  
 به امر رهبرم همواره جان به کف دارم

هدف فقط رهایی عراق و سوره نیست  
 مسیرم از حلب است، قدس را هدف دارم

# کوتاه و خواندنی



## فلانی و فلانی پیوندان مبارک

مریی شهید همیشه اول کلاس را با این آیه از قرآن شروع می کرد: «رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعلنی من لدنک سلطانا نصیرا بعد از پایان کلاس درس چند موضوع برای تمرین میدادند که برای جلس بعدی حل کنیم؛ بعضی از دانشجویها جواب را از همدیگر کپی می کردند و مریی شهید با دقتی که داشتند، متوجه میشدند و تذکرشان همیشه همراه بود با جملاتی طنز که در پای برگه ها می نوشتند.

خاطرهم هست روی کپی یکی از دانشجویها روی برگه جوابشان نوشته بود: «فلانی و فلانی پیوندتان مبارک»

## این مریی تا حالا کجا بود؟

یکی از دانشجویان مریی شهید می گفت سال ۹۳ ستاره شناسی و نقشه خوانی را زیر نظر استاد طهماسبی در مرکز علویون آموزش می دیدیم استاد طهماسبی واقعا مریی ادب بود؛ خیلی باصبر و حوصله درس میداد. یک شب که پیش ما آمده بود توی همان چندساعت آنچنان از همه دلبری کرده بود که تا آخرین روز دوره بچه ها سراغش را می گرفتند که این مریی تا حالا کجا بود؟ دانشجویها می گفتند چرا از روز اول آموزش نیامد؟

## من شهید می شوم

سه روزی که از آمدن مان به سوریه می گذشت، خیلی کم حرف شده بود. یک جا می نشست و به دور دست ها خیره میشد چه نشانی در آن دور دست ها می دید، نمیدانم. اما دائما به دوستان می گفت: من شهید میشوم.

## خیلی مهربان بود

مهمترین ویژگی شهید مهدی طهماسبی این بود که بیشتر جاذبه داشت. با هرکس و هر عقیده ای و قشری خون گرم و با محبت بود در حالی که اعتقادات خودش رو هم حفظ میکرد. خیلی خوش صحبت، مهربان و خوش خنده بود. یکی از دانشجویان می گفت: استاد مهدی آدم ساکتی بود اما به موقع و مفید صحبت میکرد.

## در خط مقدم جنگ نرم

مریی شهید، در عرصه جنگ نرم هم در خط مقدم بود و تلاش زیادی می کرد، خدغه مند بود شیئات و ابهاماتی که در فضای مجازی مطرح می شود را پاسخ بدهد روزی یکی از دوستانش در پروفایلش کلمه «کلب الرقیه» را نوشته بود، به او گفت نام پروفایل را عوض کن. مانپاید باعث وهن شیعه شویم و بهانه به دست وهابیت بدهیم

## بچه باید در حسینیه بزرگ شود نه در مهد کودک

گاهی اوقات شهید مهدی، پسرش را به پادگان می آورد. برای آنکه مزاحم کار بقیه نشود او را به حسینیه می برد. میگفت: بچه باید در حسینیه بزرگ شود نه در مهد کودک. بگذار اغیار هرگز در نیابند، آینده در کف بچه هایی است که در حسینیه ها قد می کشند و نفس تازه می کنند.

و در همین حسینیه ها با شعار لیبیک یا حسین(ع) آینده انقلاب را تا حکومت جهانی امام مهدی (اروحنا له فداه) استمرار می بخشند.

## مهدی دنبال سبک زندگی بود که ختم به شهادت شود

شهید مهدی طهماسبی این اواخر بسیار آرام بود و باوقار؛ برخلاف زمان دانشجویی در اصفهان که بسیار پرجنب و جوش بود. مهدی دوران دانشکده افسری اصفهان با مهدی مرکز علویون قم خیلی فرق می کرد. بار آخری که مهدی را دیدم خیلی تعجب کردم. مهدی دنبال یک سبک زندگی بود که منتهی به شهادت شود. نگاه ها و خنده هایش بجا بود. خودش اهل رعایت کردن بود، دیگران را هم به رعایت کردن حقوق دیگران دعوت می کرد. طوری شده بود که آدم خجالت می کشید در حضورش از کسی غیبت کند یا حرفی بزند که

درست نباشد؛ با رفتارش و با حضورش خیلی چیزها رو به اطرافیان می فهماند.

با ذکر، نماز و روزه نفس خود را مهار کرده بود. بعد از سفر اول به سوریه وقتی خبر شهادت برخی از دوستانش را در سوریه می شنید زنگ میزد و با بغض و صدایی پر از التماس برای شهادت می گفت: «فلانی» هم رفت و من..

## مریی ادب

در مسجد شهرک صادقیه هر پنج شنبه بعد از نماز ظهر و عصر حاج آقا غفاری کلاس اخلاق برگزار می کرد. شهید مهدی شده بود شاگرد پایه درس اخلاق. بیشتر اوقات از همان محل کار مستقیم به مسجد شهرک صادقیه می آمد و حتی دوستان و خانواده اش را وقتی به منزلش می آمدند، با خود به آن مسجد می برد. شاگرد نمونه کلاس اخلاق حالا برای خودش شده بود بکپا مریی با اخلاقی که به مریی ادب شهره شد.

# صدای اذان مهدی

برگرفته از دستنوشته های شهید

امروز خان طومان خیلی گرفتگی شدید داشت قرار شد به مرصد برویم.

ناگهان خبر دادند که داعش به جاده خناصر حمله کرده است. به ما و نجبا دستور دادند که برای آزادسازی جاده الان حرکت کنیم.

در حقیقت الان ما در یک محاصره بزرگ قرار داشتیم و تنها راه ارتباطی زمینی حلب و پایتخت قطع شده بود.

بالاخره به آخرین حد و محل درگیری رسیدیم سریع از ماشین پیاده شدم. دشمن از بالای خناصر جاده را قطع کرده بود.

یک ارتفاع بلند بود که ما روی قله آن مستقر شدیم. دشمن روی قله و روبروی ما مستقر بود. شروع کردیم به آتش سنگین خمپاره روی قله

که یک پایگاه دشمن بود و یک دکل مخابراتی و چند خانه از دور مشخص بود.

یک پهباد را فرستادیم تا وضعیت مسلحین تشریح شود. ۳۰ نفر از نجبا با سیدمهدی در فاصله ۵۰ متری با دشمن درگیر شدند. من اصرار

داشتیم که برای کمک به آنها بروم اما عمار قبول نمی کرد.

درگیری شدید شد. سیدمهدی زخمی شده بود و عمار هم از ناحیه پای چپ تیر خورده بود. قاسم با یک دسته از برادران عراقی برای کمک

به جلو رفت. هر چقدر اصرار کردم که با آنها بروم صادق و ابوعباس اجازه پیشروی به من را نمی دادند.

من در صندلی عقب تویوتا نشسته بودم که خودروی ما مورد اصابت تیرهای دشمن قرار گرفت خدا رحم کرد و اتفاقی برای من نیفتاد البته

شاید لایق نیستم که قطره ای از خونم در راه حضرت زینب(س) جاری شود!

محشر کبری برپا بود!

چشم قاسم ترکش خورده بود از چشم راستش خون میآمد. حامد از ناحیه دست و پا و قلب ترکش خورده بود احمد هم پایش ترکش رفته

بود. غیر از کمال، تمام ایرانی ها زخمی شده بودند. قله شدیداً زیر آتش خودی بود.

شب تا صبح را آنجا درگیر بودیم.

بالاخره بچه ها با تیر و آتش سنگین و خمپاره دشمن را به عقب راندند.

هوا به شدت سرد بود و بارندگی ادامه داشت.

نزدیک اذان بود. من با صدای بلند اذان گفتم که حس

کردم در روحیه بچه ها تاثیرگذار بود.

روحیه و انگیزه در جنگ خیلی تاثیرگذار است. دو

روز است که غذای گرم نخوردیم. بعداز ظهر بالاخره

یک تن ماهی پیدا کردم، دیروز نهار یک تکه نان

و شب یک کنسرو کالباس خورده بودم.

«دوشنبه ۳ اسفند ۹۴»



# پهلوان ها

انگار قرن ششم میلادی است و تمام پهلوان ها و تمام مردهایی که مرام و مسلک مشتی گونه داشتند به یاری امام حسین(ع) رفتند. رفتند و برخی پیکرشان همچون شهید مهدی در آتش کربلای شام سوخت و برخی هم همچون شهید ابراهیم پیکرشان در خاک تفتیده صحرای بلا ماند تا مقدس ها بی استخاره در پستوهای خود بمانند.

## شهید مهدی و شهید ابراهیم یکی از همان پهلوان ها هستند.

دو مربی دو پهلوان دو یار و رفیق دبشی که از اهالی خانه تا اهالی محله حتی بین همکاران و رفیقان شده بودند زبانزد و با اینکه هنوز از چله جوانی شان نگذشته بود؛ همه روی این دو جوان حساب باز می کردند.

مردان مشتی که نمی گذاشتند آب توی دل مادرشان تکان بخورد وقتی فهمیدند دور حرم عمه سادات را حرامی گرفته از زندگی و زن و بچه گذاشتند. حتی نخواستند پیکرشان برگردد یا اگر برگشت، سوخته باشد.







آنان که می گویند دورمت گذشته مربی!، بی تعارف سر در آخور شیطان دارند و دهانشان به توبره ابلیس بسته است. مگر نه حتی چشم ظاهر بین هم به دور و برش نگاهی بیندازد که چطور منطقه توسط مستکبران و طواغیت به تلی از خاکستر و خون تبدیل شده، اصل را در می یابد و فرصت وطن فروشی ندارد. وقتی عباس ها با سر بند یا زینبی<sup>(س)</sup> در آسمان پرغبار دمشق و زمین خرابه شام، علم نهضت سیدالشهدا<sup>(ع)</sup> را به دوش گرفته اند، نه دوره ت می گذرد، نه به سر می آید و نه تمام می شود مربی! از هبوط آدم تا عروج خاتم دوره، دوره تو بوده و هست و در روزی نزدیک، تجلی دوران مربی را در رکاب نورالله اعظم به نظاره می ایستند.

آوای انتظار "مدافعان زینبی" برای خطوط ایرانسل

با نوای دلنشین شهید مدافع حرم مهدی طهماسبی برگرفته از آخرین شعر شهید

به شماره ۷۵۷۵

ارسال پیامک کد ۴۴۱۱۷۰۹۷

ایرانسل

MTN